

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-234575**

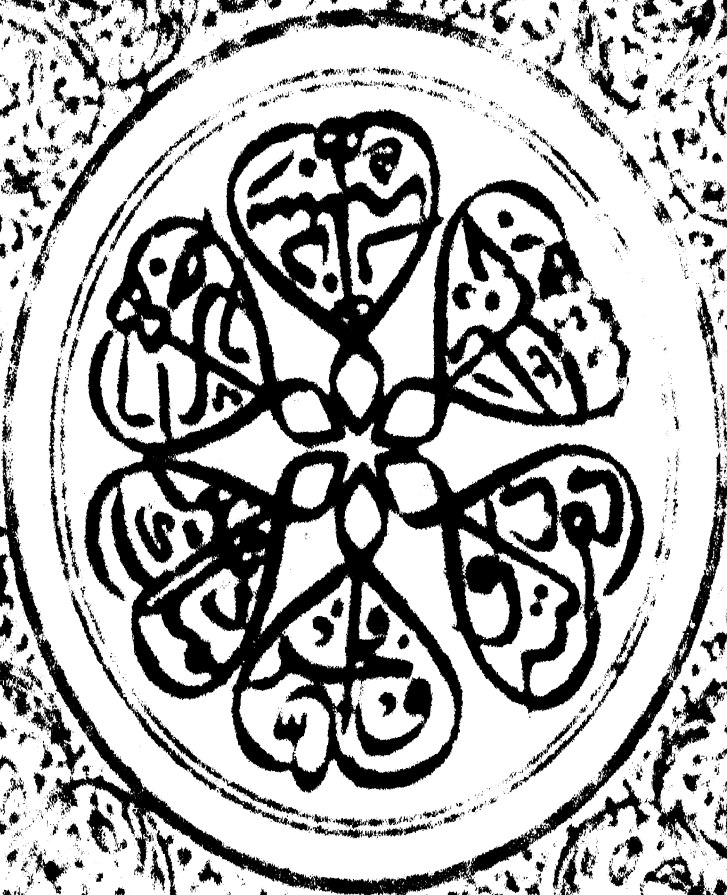
UNIVERSAL  
LIBRARY







حکایت‌های



طبع‌های

بسم الله الرحمن الرحيم

دو چکان اطمینان پوشش مضامین کعبین اوطیان خانه بدوش کلمات و سینه  
اول که بگو که سخنوری وی آرزو سرسبز و صحرای کدو از کدو با شب از نور  
از نور خانه انعامش طایفه سانه چتر زون روزیت و آفتاب تابست  
آفتابان شدن در کوهی امش سرای جهان و دوزی نماز سینه بنیوت گاه  
در هوای بیونیت و شش بگریه او پر و بال کشته طیبیان خوش لب  
غذایان کلزار همش بر منابر عصفان بختان بیلک خلیل الهی از موم سر بر با  
انق و بیهمال با عذ و جلال کاه و نیت زبان نطق را اقال معقل  
از بسکه چو غنچه شد ز بانها بملال در حمد و ثناش گشت نیت مهال  
و نخل سستی که شبان چنان گل گشتی بیکد کرد بند دور و مایان بر مسج و شام

بیگانه مانند دانه های تسبیح برای ترویج مشام در دست نهند صلوات الله علیها  
 بروج پرفروغ صباب لولا که شمار کردن در تحیات زکیات چهارم از اهل  
 بیدیه بدون است که دانه های خصمانه عرفیان معرکه کفر و ضلال را بچرخ  
 برایت تابک دانه و آبراب حقیقت عرفان بر روی رایت بر این میان کشاید و رگ  
 هسکه بگویند سید ازلی است در دهر بحیان بنوع ابدی علی است  
 از صلبت ی از یازده گفته سوا در هر که امامت آنکه بر پای وکی  
 بعد از من نشید اولین که زبان خامه میکشد و صدای نخستین که از تنبک بیان  
 بر می آید مع جهان کثایست که تارایت اقبال نیز و پیش علم عالمگیر می آید  
 مع نبیان افروز از غایت بیم و هراس مهر و بطاس از ائمه کتبی حسدوی که  
 در محشر در کاه و عرش شبتابش کف پارسه را ز کرده جهان آوردی که عجز  
 سیفام شب برستان جان بود جلاش عقده پر دین پیشکش آورد و خرد  
 سلیمان نشانی که یال در کوه پال ادنی پیشه و پیش شابی زوار دو و او در تم  
 زان که تاب حلا کبریش بهرام خون اشام نیارود و معرکه فکرم پیش مرین  
 ترا در خاک با آنکه بعد تن استخوانها شکسته در شام و سحر کمال است از پیش  
 خون نشسته ز نور بازوی شوکت شاهنشاهی پیش که از نقصان اذنان  
 تخمین دارسته در کشتی بر روی رستمستان بسته شکست نان در غای  
 سخن از پیشگاه افلاک منصب برادر سرفراز و گفته سواران همه در پیش

به نای نوبنازان که تو پیش فخره و اسی غت و امتیاز ما و  
شش نبوی شهبه و خوشترش فعل درشش دشته و هر گیتی است  
باز روی دستگیر می پادشان بارگاه عالی مقامش پشت پشت  
که نشسته چو پیر در هوای طوفان دو تاخته کعبه مناشش بوزشش چون  
و همت بسته و آفتاب بهمان تاب از شکست سیوان جا و در جلاش  
بر شام شو چون نشسته یعنی خدیو سکندر شوکت ارادبان و اور فرید  
تمشید توان مرغ نشین از یک دولت شاهنشاهی بی افزای بی سلطه  
سایه کالی بر فروزنده عالم و الا شکست خورشید نصف النهار و نصف  
ابو الفتح معین الدین سلطان الزمان  
نوشیروان عاقل محمد علی شاه ما و شاه  
دامت مونس طالعه طلعه من اقول العلاء ما دامت الشمس منوره  
بسط العلاء بعد از من کج زبان خمی که بنوی میوسی ژوید و بیان که از کجا  
فیض سالی آن شاه سلیمان شان از مدنی بعبده امارت انشا سر سبز  
بوده و حال از کمال غایت و تفضلات حسره و حضرت احمد سوس ملی  
با ضاده منصب یوانی سر پایه غت و امتیاز حاصل نموده مخاطب خطاب  
منشی الملوک فخر الدوله و پیر الملک بهار چنگ و شایسته  
بروت رای ریزین ارباب سخن و آینه خرد خرد و بین و انبیا انبیا

منقطع و عکس آن فکرم میگرداند که درین سواد بعضی از اجابت و عالی و اولیای  
 دانش و سخنرانی داعی حل مشکلات کل گشتی همین است که درین سواد  
 شرح غوامض نکات آن مختصره بر از مصلحات گردیدند و غایت در  
 پیران ساخته درین باب اصرار و استبداد از صد که ایندند بعضی از آنها  
 ستادی ریز از محمد حسن قریب و برخی از تحقیقات خود هم را که در  
 زمان بزبان قلم شکسته رقم نزاع ترجمان بنام دوس در خاتمال  
 نشان فرزند از چند ساعات توانان کنور دولت سنگه شکر  
 مخلص بیب صفحات بیان گردید و بود بر سپیل استیمال در حقیقت  
 و پنجاه و هفت از هجرت سیدش جان طبع من اعلیات فضلها و من العیال  
 که از اینم ساخته تکمیل این مجاله نافه بر ختم چنانچه ازین تاریخ دانند  
 زاده و طبع از چند طمش و دولت راسی مخلص اشوق که  
 پسزاده را چه بهولانا ته است عالی خاطر اجاب خواهد شد قطعه  
 حزن این نشود و فکرم چه بسیار در این از تر تمرب کل که با غفلت کرد  
 بعضی حسن بسیار کل گشتی کل کرد  
 و امید از گرم سخنوران دانشنده و حسی یا بان حق پسندت اگر سهوا  
 و خطای یابند مؤلف بچندان را بعضی انسان یساق و الشهو  
 والنسیان نغذ و در دادند و اگر از حسن و لطافت نکته مخلص و از

نیند. و از زود ما توفیق **لا یالله** بآید و دست که میر ابو العالی  
**نجات منبانی** سیدیت عالی منصب شاعریست و الاحسب که  
 در زمان شاه شهید سلطان حسین صفوی سر کرده کتاب در آن  
 آن یامشاه الاجابه بوده و در پیش مطبوع خاص عام این مثنوی در بحر  
 رمل گفته میشود بین الامام است گویند از بسکه آن سید شیرین مقال و الذ  
 و شهید اشایزاده پری طلعت فرشته مثال سید مهدی **صعما**  
 بوده بسبب شغف آن شاهزاده و بند اقبال بسوی و در پیش و کشتن باره  
 در این بیت لطافت تو امان مجاوره لوطیان بان کشاده و بحق که بطرف  
**خوشی خوشیانی داد کما سیئضم للشاء الله تعالی والله المستعان**  
 در کعب عشق بر این مده که و نخواه بود **نیتش** نام خوش حضرت استاد  
**چپ** با کاف غمگی مفتوح و بار فارسی معنی سخن کلام بود و گفته اند که کب  
 بکاف تازی معنی مذور خانه آمده است و معنی پت اینکه در کلام عشق و  
 عاشقانه بر نامه که و نخواه و مرغوب است زینت و پیرایه آن نام خوش  
 حضرت ائمه است و حضرت کلام است مشعر بر عظمت و جبروت موسی که پیش  
 از همای ابرار مذکور سازند و لوطیان عموما استعمال کرده با اسما  
 الهی هم آرزو و الله علی است بر این ات واجب که بجمع جمع صفات  
 کمال است و گفته اند که علم نیست چه خلق کائنات بل شانه به زمان

در این امر از سبب بیست و هفتی شعر بر تویدش که سبب است  
 در خود کمال افریدی نبال کم بیدم ایسوا الله تعالی ابد  
 کشتن عشق که فن و خوش خلق است نغمیش حق دل عاشق خالص است  
 فن مستبح غارتشید نون و فرج بفتح فذ و ایهله مفتوح و جیم تازی با  
 سستی که بنیدان آن را چهند و بند گویند و نطعی است نون و کلمون  
 در نطه که عین بی نقطه یا بی معرفت بنان کو یک چوین که از پون  
 یونع بر بغن چوب کرد و دست کنند و سه آیه پهلوان پوت  
 بنیدان جا هدیه گویند و بعضی گفته اند که پوستینی است که در حالت شتی  
 از نون نین است نزد پایاسی و ایف قرار گیرد و زود در باره و دور شعر و نون  
 اگر چه پیر و هومنی است می آید لیکن شعر سه میل ایامه نون و هفتی و هفتی  
 نسر که خصمانه میگردد با سانی همچو مخمور کردن نطعی پوشش باقی  
 از سی هفتال نطعی با مصد پوشیدن و مشتقات آن ال برنت و  
 در صورت صحت معنی دوم نه در بود که با مصد کتیرین و نظائر آن  
 استعمال میگردد و در شعر است بران نذرانی که با مصد کتیرین و مشتقات  
 در وارد شده و دلالت بران دارد که نطعی پوستینی است که زیر پای  
 فاعله سواری با و شاه جهت ایمازش این سپان دیگر که نطعی است  
 سه شامی که به جلون شب بکش سپان هست و هفت نطعی که ایشان است

بهر حال اینجامرودمان است که اول بزبان تسلیم رفت چنانچه پیشین  
 کلاه پهلوانان باغ و خاص عام ایران است و خاص الخاص بن  
 خص بود یعنی اینک گشتی عشق که فن و نسج آن نملام خلوص است  
 آن حق دل عاشق خاص خاص است و اخلاص را فن فرج برای آن  
 دارد و او که بمنجا که در گشتی از دوا و اعریف را مغلوب زیر پا می سازد  
 پهلوانان و عشق و جنون از او را اطلاق خلوص بر عشق بر فزون  
 است یا بند و گویند پهلوانان ایران زمین را رسم و عادت بوده است  
 که نوچه را اگر خلیفه خودشان گیرند بوقت خلیفه گرفتن در هجوم عام نطس خود را  
 بان نوچه حواله کنند تا مردم خبر شوند که فلان از فلان روز غایب خلیفه که  
 پیش منسی چنین بود که بمنجا که مستمن نطس در گشتی کسیران آن نوچه است که  
 آسرد گشتی گرفتن باشد همچنین در گشتی عشق مستمن نطس دل آن  
 عاشق خص است که فن و فرحش همه خلاص بود **۳۵**

باز دل بر زمین کهن با تیر سیر شیر اندام بی نوچه گشتی  
 شیر اندام کسی است که سینه اش فراخ و کمرش باریک بود سلیم گوید  
 کدام دل که نشد میزین بی چشمان فغان ز بند و غزالان شیر اندام  
 و نوچه فتح نون رسیدیم فارو و نعتی شاکر و زبیر بود که در وقت استار و طعرا  
 نوچه که زبیر سیر بکل از دست از نزاکت جابروئی من بکند

و جبه

له سر بر کبر جرم سکون سکون از بهله دریم پار رسید و از بهله معانت در شکر  
 نامی جور و جفا شه با انواع ادا لغز ندایت سر یغان با انرا  
 نامی هم فاعل است از حمایت و اصناف آن بطرف جور و جفا است  
 هم فاعل است بطرف مفعول لغز یعنی طرد نماید بعد شش و در بیان فزاید  
 خود با ای اندر سر در وقت بناید مرا چون تو دستا بنفت  
 و نام خدا بجای شرم بدو سپارن چشم زخم بطریق و ما استملکند مسلم گوید  
 بنام خدا میکنم است چون نام است اند نام است  
 شهر و معذرت یعنی مفعول معنی شهور بعد با مشورت طبع که انرا  
 تمیز در صورت مدح مینماید و در بعضی از آنها بی نامی لفظ نامی بنظر که  
 اندر صورت نامی یا اسم فاعل است از مفعول باید ان لفظ هم است  
 معنی نام پس اصناف آن سی جور و جفا معنوت اولی بیان اصناف هم فاعل  
 بظرف مفعول خودش در صورت دوم ضافتی است معنی فی که انرا اولی است  
 سرد بالا صغری آمد خوشین سوار از سب صدق بگویم بعد نام خدا  
 مسر و بالاترکب تشبیهی است یعنی کسبکه بالابش مانند است  
 بر سر با ابدان ظهور کردن و پیدا شدن جایی قدسی که در پشت  
 باو کارش سخن چند برادر ارق بر که آمد دوسر در چو ظلم بر سر  
 و نشانکتی که بالابش مانند سرد است پیدا ظاهر شد است لهذا

در دست که ایچ از روی صدق در شهری نام اینی چشم بود که  
 نوزاد منهن ستم راسته نونبازی صنعی بر نوزاد است  
 نوجوان منی جوان نوزاد زمین است و نونبازی طفل نوزاد  
 لذه در نوزاد آمده باشد ازین بگذر صفت مشوق واقع شده  
 نظر منی غنوی آن صفت عاشق می افتاد و نوزاد است همان جوان نیز  
 شعله کردار کنایه به طور نوزاد نفع ببرد و در بلا بچو نوزاد  
 شعله کردار صفتی است مقدم بر موصوف که کار بود است هر علم  
 و انداز که منی سبب از او است صفت متاخر است و پرزوز  
 منی است بعد از صفت آری پرزوز جوان و صفت شرب است بلا  
 بر غیر محیب غریب گویند شرب شیر از شبیه است و کلام شبیه و این  
 صفت کار کنایه بر آن موصوف ساخته مشهور بود شبیه به محو کی از او  
 شبیه و شرب شیر از شبیه است انوری سرخک که بهترین  
 تمام شربهای ایران است تجار و کف نیز اگر بیاد خود میرند و  
 تمام کلام می شمارند منی شرب که کاری است که بچو شرب شیر از  
 شعله کردار و هم شرب او را انداز نفع و پرزوز است  
 کاکلش سنبل و عارض کل و بلبل بر سرش درن کلاه نمایی آن  
 بال تدر و مجتمع بار علی و الف صیده و لام کسور و نای شرب

منقح

در این مهله متوج در ابلی نقطه ساکن و او در آخر کلمه بر که آن بسوزد  
 کلمه کجاست کویندی یعنی نگاری که کامل او چون سنبل و عافیتش هر یک  
 کل و تعداد مانند سه دست در بر سر او طرف کلاه نهدی بسکون  
 مهله پاره است از ابرو چون از ابرو نشسته برین دو بالامی کرد و ابرو را  
 با ساگان بیاورینجا فرام آورده و اگر از مال آمد و معنی افعلی آن  
 کیه هم متواضع شد زیرا که در هر از نمانش ایان و مشه بان بهمان  
 یون کویید که آن طره برین سر است پرینه و سبکت نمایان طن است  
 خود تیره از ننگی خود سبکت کلا کوب بود کس کلاه از آن است  
 کلاه کوزه قند و از قند حاصل کدانت از خود ز قند کویند از جا کلاه  
 بیش شینگی است به شوق سر از آن هم یک شیرین بهما در این  
 مشوق شیرین اداسی و پب بود معنی است اینکه هر چند از مشوق شیرین  
 شیرین کارزاکت بشدم و یا که حالتی است مشبه به شمال و از خود  
 نکت است بکن کلامه در این مشوق برین کلا کوب بود عالم است عموما با کلا کوزه  
 شیرین ادایان است خصمه نمایان مشوق من الاپاق بود است قدر  
 همیشه روح طلسم در کجی فعل سر زشت بود او بود کینه دل  
 روح طلسم جمال داده افلاکی لوسی بود که طرز کشود و طلسمی بران  
 نسته برای طلسم کشا امانت کلاه شنبلیله کویید بهیت

بن عبد ورت بر همان دیم زبیر خاک چون غلبه می سپرد  
 و دشمنین قنومند و ساکنان ای جوان خوب بکار دل پاک  
 در دست غیر اقیامت باشد سر قون قون سلامت باشد  
 قونج بفرمان و در او بر دقت بیم فارسی غلط ترک است یعنی گویند  
 و سر قونج تو سلامت آن بود که لوطیان قونج منی پر در جنگ  
 در آرزو و بی بهای کران داشتند و اکثر ایشان بر همین کندی و بی  
 از انجاعت انصافی بد رفتاش گویند که سر قونج سلامت منی  
 و تکمال مباحثی که از صفت ذوقین با گردید و در جنگ قونج بیز  
 انصاف خواهد شد آری بزبان اهل بزبان جاری است که قونج  
 مانف شده است بفلان چیز سلامت که نعم البدل است در جنگ  
 در پیون سلامت پر شد از جنگ سبزی از بزم اگر رفت ای برجا  
 ضعیف از شکر و بزم با نوز عکس در جنگ و شمع اگر در نیش سلامت باشد  
 و گویند سر قونج نیز نام نئی است از کشتی حامل منی میت بنک و حد است  
 و از کانی غیر که جرات از منی شکر اقیامت باشد هم منی و بال  
 نیست خدا کند که سر قونج تو سلامت باشد هر وقت که در  
 سر و سر مقابل با تو خواه گذشت از پا خواهد در آمد  
 جهات این چند میدان باشد طاق ابروت نظر گاه و لیلان

بجهت مردانه ابروی تریا بر سرش چون بر نو بخلک باران شش  
 ابروی همگی مردانه ابروی کنشان جوانه و شجاعت از آن بالا  
 بود یعنی بر کس که طاق ابروی مردانه ترا دید و مانند ما و نه  
 کیو مانند ما بر فلک در ترقی است با اول در روشن است باله  
 نیت حوصله پر دزدان حویله چشم کیب ای تو که مذ و تر زنج  
 پرا د ا میشن با چشم فریند و سس دزدان کرس کیر مذ و است  
 ذب و خجوبت و مذ و کد و شنبه غمزه میوشن با شوع و بلا و است  
 غلش شغول و ما کونی مذ و کت متوجه شدن بر آیه خط سیمت  
 است چون شمس و شمس نیت صبح و نطق سون و لیل بزر خواند و  
 مرد مذ و و شمس و الشمس و طعنها و الفیر لدا فللها ان انزل  
 و الذر و المیل و الیل لدا ایفنه و النهار لدا انجلی الی انوار  
 خوب نیکنان خصمانه کجرا است و نیت نام ندانند تنگ شمس  
 خصمانه سدید چه مانند حضرت دانت و نون بر ای  
 و شبیدان متی شده و آرمی خصمانی یومی است فو و نون  
 باید بالا نشینی خوابه غم الیون و کت خصمانی بایند و در نون  
 بندر مستبح با مومید و نون ساکن الی صله متع و ای بی نقطه  
 بن بود که کنار و ایی شمر واقع شود و جهازان تبار و سفان

یکی در بجا آورده اند که شنند و سوز و آگران با آن مختلف و ان مقام به پنج روش  
 بود از اول مثل بندر سورت و بندر کلکت و بندر بنگال و بندر عباس و بندر کابل  
 در ایران بر چند علوم تغییر واقعی نیست که بندر چه لغت است لیکن  
 جمع آن بنا بر شهر است و تنگ بقیع تا رسکونین و کاف و کج  
 یعنی خود راست و بشتر نظری مخصوص که کلاب شرب ایشال آن در  
 کنند و سرش تنگ بود و چنانکه در است در مسطحات ایشال شرب ایشال  
 بنده آنکل که پسند از صفای چوبی بر نه در نوشن و بی سمت نزدیک  
 شکر و و ن و کنایه از پسند از شیرین مخصوصا بنده مشوق  
 نقش که با در شکر گرفته است تا در طوطیان میوه سیب  
 و تنگ شکر و مصلح کشتی که آن نام فنی است از سنون به معنای  
 و در شکر است همان پذیرد و آن هر دو پامی بفت رنگ گرفته و زور برین  
 آورده و بزیرین آن است شنا می در مجبور بود قاضی نوزی مغالای که بود  
 از زمان می کشته پشیمان است که بزیرت کثیر تنگ شکر  
 و هم تنگ شکر کنایه بود از ب و در آن معشوق نظایر  
 ملک بر تنگ شکر در است که شکریه و آن باید نه در دست  
 آب بعبیان که در تنگ شکر کشا شکرستان ترا فضل زور کشا  
 بنشانی است ای صنم شیرانام با در چون که گل از شوق مجرب



گردان یعنی رفت و دوران طبع نبت کردن بود و حیدر گوید

ششم سینه نبت اولان و نبت چون داغ لاله سوخته مانی در دست

خرمالی که در کوه کنگ دلم افوست نقطه اعجاز نبع ناله یا تو است

قوت غذا و یا قوت ناله خوش ترس است که در زمان مستعمل باشد

عبارت نبع خوب نموده نعمت خان عسل گوید

بی چون مصحف یا قوت نبت شن از رنگ پاشش پیشین

خرمال چون بر که کشته کین نبت سبب آرایش نیز دلیل نبت

از آتش مابین محمود و زار نقطه دار و یار تختانی و شین مجرود و لیل لیل

بطل و بر دو لام کسور و یار و دت از تمام سبب است اول منتخب

صفا مان ... م خاص نیز سالک قزوینی گوید

ان زندان که خوشتر زمان است سبب آرایش صفا مان است

جان خالص سبب آیش در قریبی چه غم از ضعف قلب در آری

محسن تا کثیر بود را بر که آید نبت دلیل کرد این سبب دلیل تا کنگام

منی بیت این است که در وقت آن سبب آرایش است که به سبب دلیل است

حق عزت خط بهر وقت آباد در همین جوشن نقشه است که در یاد

خط سبب نر خط ز رسته و بهشت ابا و مولا است در صفا مان

در فریاد است یعنی در ترقی الیها رساله لطافت نراکت حسن در خط

در خوشی است معنی شوگر اندوخ خوب تو از خط سبز چون بشت آباد است و خوش  
 کن که جو شش نغمه است که در ترقی و برسد اطباء حسن خوبی خوشی است  
 سبز و کوه سبز و کوه لاله کوه سبز و دلال کوه ما و کوه ما  
 قوزک در تک هم چون بود در سبستان خطا در حسن عین بر  
 در وقت مشوق واقع شد یعنی یار من تک در تک و حسن  
 در سبستان خطا در حسن عین بر است یعنی که  
 در وقت صبح بشت است که از صبح  
 در کار با بای موهن تک بر از خطا کانت تازی منتوج و انت در خط  
 سینه پستان خوشی ندارد و در پستان نور سیده تازه باید که  
 در سینه پستان خوشی ندارد و در پستان نور سیده تازه باید که  
 در کلان بود و در سینه پستان خوشی ندارد و در پستان نور سیده تازه باید که  
 سینه باز سینه کشا و فراغ مانند سینه پستان خوشی ندارد و در پستان نور سیده تازه باید که  
 نظر گاه که پستان خوشی ندارد و در پستان نور سیده تازه باید که  
 بنی سینه کشا و فراغ مانند سینه پستان خوشی ندارد و در پستان نور سیده تازه باید که  
 سینه باز سینه کشا و فراغ مانند سینه پستان خوشی ندارد و در پستان نور سیده تازه باید که

سینده باز در مصر هادلی یعنی سینک شاد و پهلوانان شاد و در مصر هادلی  
 از ایزیت کار از ایلانها شبیه سینده باز که خطوط نقوش مانند نقاشی دارد و در ایزیت  
 بناغنی که نسیرین گلشن راز از خط موج منبسط شده است  
 و معنی شعر اینکه سینک شاد و ترا هر کسی که بیگام از ریش دیده است همیشه با  
 سینده باز پناز زنده های خطوط آنها از سر باغنی گرفته است آری آدم و حوا  
 غم و حسرت سر در سینده باغنی جمع می شود و در ریش عبارت است از  
 مرکباتی که برای ترقی زور و قوت عبادت کینه اطلال آن را باغنت خوانند  
**قول پاکت چستان حقیقت با** سینده است آینه حسن عفت است با  
**دست در دست بند و آزاد را** پنجه در پنجه سین تو فولاد را  
 بند و و آزاد یعنی مبد و کنایه از نامی است این است  
 بشری پرون ازین نیست که یا مروت یا جود دست در دست که گمان  
 در این با مطلق کشتی گیران در کشتی بنا که شستن است و معنی بیت  
 هیچ کسی از بنده و آزاد دست خود را در دست غم تو نگرد یعنی ناب مقام  
 منت نیار و در پنجه پنجه در پنجه سین تو فولاد که در معنی با آنکه خود را  
 سین است اما فولاد با این همه سختی و صلابت با او هم پنجه نمیتواند  
**هر که با پنجه پر زور کشتی گیر** آفتاب نشو و پنجه خود را  
 یعنی هر که با پنجه پر زور را در کار اظهار بند و گنی پنجه خود را بشود

بخطاب نشود چه افتاب ز شدن غلظت سده نبت ساکت تو  
گرستون همدان کوه آفتابی شد مرد بر سر آفتاب  
آفتاب خوردن ریج و تب کشیدن

فکرست ننگی بنفش جانیم بدنت صفتیم است و لیکن بر ویم  
همی نوبت تماشای تراز کا بشم بی سکون بدت بود و ز کز قند

به سوی اوکل با مطلق آریاب کشتی بار اول و بی سکون جان بود  
با او بر اول و سینه نه بر مضموم و کمان نازی مضموم و در او معروف  
ساکسی که از شوقی بسیج با فر کوی و حید در صفت و ز کوه

هموش بیضد بولی سکون باز شدی از دور وزن درون  
نغمه که تا کلب سکون بی با همی کانت خازن نوازی آرد  
نظمی که بر شمع و حیدر و ادره در بعضی از سخما با کلمی اول اول

مردم سینه ن مرد و مضمی بار اول است مال انداز

مردعی خرد و ایم بر و کلزار در حالات کومنی و پای پرواز

یعنی تو می ترس از کلزارم لایه آن که دریم با کرده است شیم رفت مکر که پایی بر و آ

همی بیامنی همین فتره سر که کانت برست و بر فرشته مند کن بی نیکیست که بی

بلا زین می است زنون کشتی چنان که که بر است چنان که که بر است زنون

بر که که بر بر چون غافل کرد تا که با این دست و بر سینه از آن که بر است

هر دو دندان تراخت قدم نوبت بعد باکت و قدم مهر و بر منق با  
 شست و قدم بهنی گناه کوزا و قول فعل بود یعنی ماسترین در بر مقام  
 گناه کوزا و شش بدوش یکدیگر بسیار یعنی نه و نه که گناه بطریق کوزا و  
 ماه من تن چشم فلک نموت شاه من بزهر تزار و معک محوم  
 و کبره آل ترا ماه نزار و بند یال و کویال ترا شاه نزار کب  
 ال بافت بود و دلام پوب و زتی است عظیم فیتل منم و ز کبیا و  
 و بزار آن که پیش مثل بک با دام و کاش بسیار تر و و شش و اول  
 و در مانل بسزی بود و پستان سغ شدن سکو بعد رسیدن سیاه  
 شیرین کرد و مجاز عبارت از تک سغ است و مال بفتح یار گناه گناه  
 و الف رسید و دلام هوای کردن پ ظهوری در صفت کب  
 همی کشاده بسیار دمان بر راه جزو همی زیاال بر نشانه و مال طیار  
 و بهنی کردن بز آمده سحر کاش لانه بسیار دیاال و سیرین غمال  
 نزد برنت بنز قزو دستنمان کمال بکاف تازی دوا و مجبول  
 فارسی مفتوح و الف رسید و دلام کزرا کیند زلف نام آمده  
 نزد هم تبریز و کورمال و تیغ زور یا بر آرمی سغ  
 مال و کورمال در محاوره یعنی کوزا و طلاق است چنانچه گویند که یال کورمال  
 شاه نیز در این معنی شوکتی که تاجان دارد و پادشاه هم در این معنی کاش

از شمشاد کس ز کوهان زیان  
چرا قاسمیت بود که در اول  
قویا شانه است نظر بقدرت شمشاد  
آسمان سرودند می خیزند ز دریا

چار شانه بجزیم همی دانت رسید  
دورای مبط و شبن نقطه دارد  
بسید و دون نغمون با باغی منتفی  
مرد و زن ناموزون از در آفت  
نمان بلبر ویش کوه او خانه  
قد شمشاد پیشش پادشاه

قویا شانه تغییر غنچه کل  
ز باغی طنت بوز نوت بلبل  
بنامک بغیر از درشت و زون  
ساکن با همه و فتنوع و کانت  
نایت که در پیشش بیا کم شده  
و کویط آن بسته باشد مندیان طبل

نور و سوز جام کشند دل است  
سایب نوری الغضلا این لفظ  
بر او سنا آورد و آبا بنابر قاعده  
و بل لغت که طایفه از غنچه  
نیاید لغت نما

رنگ آن که جوان تنگ بی این  
در نفس و بنه کردن بسیار شود  
و تنگ عظیم است که گشتی  
کیران بکار تغییر شنی و در  
شغل خود با حقا  
بنی بن غلام کلا است  
و عفا مان که بیست  
بزرگان از پیش خود در پیش

منش بنیکه چون تنگ  
عظیم غم عشق و صند  
غنیو کل است با طایفه  
زاد و کل  
هر که در آن نوحمان  
نشود آدم است  
مدقت چون ششم مثل  
تو در عالم  
غلمان جمع غلام  
لفظ عزلی است از عالم  
حور که جمع حور است  
یکجا  
که سیات هر دو را  
بمنی مغز استعمال  
کنند و این از لغات

ایشانست صدقت شوم یعنی تصدیق نوشوم و قربانت شوم  
 هر ای درشته بدو مال بنسارتم بدت روز و شبیان پی دیوانه  
 بند و بوش تو به رفتت میگردم کرد طور نو و کرد بهفت میگردم  
 ای سراپا همه گل بنده بالابت شوم مخلص ای شوخ تو بر این پادشاه شوم  
 مخلص ایجا بفتح میم یعنی خلاصت چنانکه روز و صابث بنده است و در  
 که میم ضموم و بنی غلامشیش بود و طایب است که سه مال این گونه اطلاق  
 بجای آن فیصیح تر است از آنکه قایم شود چنانکه مجموع کلمات این غلط است که در  
 خوشه و تومچه جو در ستم و شلاق است در جفا بروی شوخ تو بجا هر طایف  
 شلاق بستن مجرب فتنه و لطمه ساکن زمانه فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه  
 اگر چه قبول صواب رسیدی لفظ فارسی معلوم میشود لیکن در ترک  
 ترکی هم غلط است که میج زبان گذشته پس چه عجب که مشین و  
 ترکی و فارسی بود و ابابره و زبان یعنی جنک خوشه شمشیر شالی کلمه  
 زمانه اول مطلقم به تو میلوزم از ترک خوشه بسیار میکند شلاق  
 و منی شعر اینکه خوشی و عادت تو به جو در ستم و جنک و خوش است و  
 ابر و شوخ تو در جفا و جو در عالم چنان است یعنی نظیر خود ندارد و  
 عالمی را بخش کرد ز جنای پلست هر چه خواهی بکن ای شوخ بامی پلست  
 میچکدت سینده مال است از طایفه کن مصدر فارسی است یعنی رسیدن



واقع و فتنی و انبی که از دانش سوزنا باشند از اجماع که نزد این دانش گنا  
 هلی است مستقیم شاعری که از ابرو غایب شده و بشا اید است معصفت  
 از ابرو ریش که هم بشکل غلط مستقیم است تشبیه او و بعضی بر یکدیگر و هم  
 از جنبه او ارم و ولی دارم که از او انجا سوراخ سوراخ است  
 هزاره و پنجم که دل مخرج ساد است دست و بینی که کف فتنه افتاده است  
 ناز و بر کس آن خوش گویان بکنند و ریشش پیدا و بزرگتر است  
 و در شجاعه بیخ و او و سکون را از جمله و کس از غمزه ششین فقط از کس  
 و خانه بوی آب رسیده و زون مفتوح و بار مخفی با اینکه شش گشتی از شجاعه  
 کنند که مقام و ریش و ریاضات و زینت مخفی نماند که قابل  
 عامر المصداق و نفعها و ابل حقیق همیشه کسو بود و اینکه بعضی از اهل  
 زبان برانند که کابری مخفی نیز می آید و این شعر خاقانی است میلکیر  
 بیت بفر کرم و افک نام بخشش بل مرد و کابردار بخشش  
 بحراب اینها میتوان گفت که درین بیت اختلاف توجیه واقع شده یعنی  
 با قبیل روسی در عصره اولی کس و در مصر و او هم مفتوح است و اگر چه این  
 اشعار با قوافی خوانند و در عیوب شمارند لیکن از خصائص است خاسته  
 در کلام دیگران هم یافته شده است اسکا که گوید و فی الخطاب من کلام  
 یعد غیا کلام و زوده فی الشعر و الاوت ان یعد غیا

سوز

منصف شمرانکه ناز و چشم آفتاب بیداد میکند ناز را به بلبلان و بیند  
 از او نفس به پشیر او در شش خازن قرار داده و سینه را از تور استعاره و پشیر است  
 در سنگ شاد و خون زنگارانش دل سنگی چنان سنگ صفت در  
 سنگ و تاسنگ با چوبی بود که شکل انصاف کرده سازد و خوب  
 که او به بار زنند تا آوازی از آن بر آید و با غنچه گل گویند و به بلبلان  
 منبوسه و زنگش اکثر اوقات میزند و در روز عاشقانه پیش پیش طرز آواز  
 سنگ زنی روح ماکرم از گویند که از بهر آنکه سنگ است از شش بر آن طرز آواز  
 فعل مکه کف آن از بهر شش او نواز بر شش فعل نشانی  
 فعل مبنون مفتوح و بین مبداء لام جرابت از یوب آمد و بر آن شکل  
 یک شستی کیران و کشیده و بر است که از زینت لطف گردانند و  
 شعر که در حال بر غنچه است و بهر نیت از مادر سوسان که با گویند آید و  
 کرده از غنچه فرسنگ او از آن در آن است میدان  
 و فعل و شش بقرار را گویند از معنی نام خوانان است فعل کنز شیا  
 جوهر کسی از شش شش که از زود آن شخص است که شش با بی  
 بر سر سنگی ریتابان میگیرم قرآن بلکه چون عیان غنچه از سفر است  
 یعنی کا آن بر شش فعل مبداء که از شش است فعل مبداء و شش را بیکه  
 قرآنی که در شش ملباها و شش را با نام دو جا دارد

نمشت مال جهان شهرت و فنی کشتی که با رویا نوی سرمانند و شست  
 هودت اگر تو نایبسون نیزک کنایت مدیجان سنگ کریم  
 و الیر بر اذ متون و الف سیده و کاف فایسی کسور و با معروف  
 به طاعت که چون در طبع با هم شستی که بر روی دیگری را بر زمین  
 برین مغلوب گوید که در قهه و کیمیت یعنی خمیر بودمان و با روشنی  
 سر پاید گرفت بر همین به گاه از لذت دریش شنا و سنگ و سنگ  
 دست و پا و دیگر عضای اسلی و در پیدمان برای بر آمدن عضای  
 صلی و رف نسل و دریش تنیف مثلا صندنا سنگ یا سنگ و غیره  
 بعد از آن برای نفع طبیعت از طهارت قوت چندنا سنگ یا شوره  
 میل نماید عمل از آنرا و که گویند چه در دریش میل و کیفیت و سنگ  
 نیستان کنایه از بر خاستن فتنه و آشوب عظیم است که شاید بعد از  
 باشد یعنی اینجه ترزل پیدا شد دست که جارات بر خاستند آنی بر روی  
 جارات بحال غره شان مانند کفال عزوجل **يَوْمَ لَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ  
 الْمَبْتُوثِ وَ لَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْرِ الْقُتُوبِ** سلیم در ریه گوید  
 که آرد و نیب او که آنک هستند سنگ چهار بر سنگ  
 که کباد و جوی دست زای میگرد چون کباد دست بخیزه کشتی کافک  
 کباد و نیمی کات تازی و باسی سیده و باغ سیده و دال بود متوج

بای کمنی گمان بسیارم کاشتی که آن تیره از آن می ماندن شرف  
په که منعد دست سازه که آنکه بخوبی پدید آمدن بود پدید  
نمود که که بندیان آن را از کم کویند بخوبی تیره باشد بطریق  
و کسک نازک است که در کاش که در این کباب  
بسیار که کینه ای در کینه ای که بهترین بدنتان بود است  
کس که با این خون دل با پیشش و در می و در کینه ای که  
پیشش غمناز و در این قیاسی برسانی چون گمان غایتی تو می  
بنا که کسی چون غمزه چشمه با میل در و در شرف از کباب  
میل که در این چشمه و در این کباب چون کینه ای که پدید آمدن آن  
و درین کباب با کسی که در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای  
بسیار که در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای  
میل که در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای  
چشمه ای که در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای  
لبودی در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای  
چشمین میل کبابی در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای  
از یادن بخورم کرده برای نایبنا سخن که کبابی که در کینه ای که در کینه ای  
خوبه با در خوشحال در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای که در کینه ای

چون نذبات اولت روضت نیت شت اوبت جنگلی یک پاس  
 جنگلی یک پاس جانوری تنگ که بصورت انسان است و یکپارده است و در تنگ  
 نطق بی بهره است عرب آنرا نومی ترسناک اند و میاز و در مبی سرو پای  
 سواشین گویند یعنی نمشاد پیش قدم جنگلی یک پاس کسان عمل بی تیرت بی جنگلی  
 بصورت نهان پیش از آن که آید استاز و همچنین شت پیش قدم است از او  
 حمله که می تواند که کسی غم باشد نیز مملکت است اگر مملکت است  
 حمله که می سی عبارت از گرفتن مملکت یعنی چون حایت طلا آرد و بدون  
 زور حمله آرد اما استقلال تمام ذاکرقت خود را قائم دارد و در حقیقت از جا  
 رفتن خود بر نمی آید اثری بر مملکت مریب نشود و حیر حمله یعنی مملکت  
 یعنی مین است که تو چنان باب مملکت می حقیقت می آید که بسیار  
 حمله که می کسی غم نیست که اگر با دشمن مملکت مریب باشد مملکت مریب است  
 نیت بنزور تو خصم است از شجیر ویر و درین معرکه مملکت  
 خصمانه مریب و مقابل کما استرفا الیه مریب از گرفت یعنی گفتاریت و  
 سفور و زرش می است که بنده یان آنرا نذ فروانند و با مصلحت زمین  
 این بسیار استمال کنند یعنی ذکر شت پیش تو می آید که مریب و در مملکت  
 در شنا آن بت شیرین مملکت مملکت مریب مریب است مریب  
 شایسته مریب که در مریب مریب مریب مریب مریب مریب مریب مریب  
 مریب



بشنود و زود گویند مظهری است از شنیدن که در میان اسماء الهی سینه خود گویند  
 و زود بپایه یار بند کرده و به نور و زمان را در میندسی خالی کنی که گویند  
 کمال معنی شمس این است که چون آفتاب را درین روسی تو را  
 ضروریات است بر سر کوهی تو همیشه در زینش زمین دیوار میکند  
 بسکه از پیش رشک تو با موانع نیجه خالی چنانکه از پیش <sup>کلام</sup>  
 و ارسته و مصلحات استوائی نوب که حقیقت کلام و در این است  
 اشقی که این یکبار از انون کرده و بر یکپاش طالع چون در پیش تو از این معنی است  
 است که آن مرد در وقت که در تمام شستن معنی است از ایند باقی گویند  
 خوش بود که در زمان پیشانی این سر و آن سبب که در این است  
 یعنی این زمانانی را کار بگذارد است بعد که نشسته در زمان برای این  
 خوش است این سر و آن سر که گنایه از سر و پا و اما  
 دل از شرفک از رشک کنی دیوار به موی طالع و سنی چه بوزر سخا  
 از شرف فلک در او باشد طالع است باشد واقع اول صورتی است  
 صورت شمالی فلک البروج بسطک خدایی که در مشرق در پر و زو، گوا  
 آن نزد قدما پانزده است و اصل صورت نه و خارج شش یکی از قدر دوم  
 است از سوم دو از چهارم چهار از پنجم و زود و نکلسایان است و نه یکی  
 قدر اول پنج از سوم یک از چهارم چهار از پنجم و از ششم و بعضی از

مکانی زیاد و بران بستار و بین است و در ام سماره نیست در  
بند بستار و در صورت شلیان که بران به شمال است و بر  
بستار و بر شمال شامی واقع شده و از نیست که در ام از او یک پای خور  
بازماند و واقع گردید بجهت شب است و در کسی که بال فراموش آورد  
و از او بستار و بنظر روزان و نام در قصر زمان و در زنی است  
که بران که بر روی بر و در بستار و با او به او جنگ بود و در این  
که مانند طایفه شامی در آن روز شامه که کسی از شک و او را  
بال در که در بیدار و در تنگ بین زمان بت طایفه که در شک  
شک و بجهت بستن بافت مذن شامان کشی که این است و  
شک و شک که به او مان و در و بخانه که نشسته بران نشد  
معمول است که در این نیست که تنها را بر دیوار بند کشند و نگه  
نصب بند و در شام خود و بران شک کند و شک و در این حال  
میتواند در مردم شک خوشی زنی که کنی آفر و کشی که بر نوبتی  
است آواز شک زو این زبان و در زنی که به کام عرس  
تخته وان هم فردا از انسانی است بستار هم پیش از این ایضا  
پشتش که گنا کسی زنگ و گاهی تخته بر تخت نصب معمول  
و در آن زمان مروانانی یعنی عبیدی فریبند که ماضی یکی

سالی میسید به استیلا بیت زنگه مودله بخت به نام و بود دست  
 ز صافات بیت به قدر که طبعین از تو این نوع و اوست شام ستاره  
 که ناست بکن آن بت ترسانی را در این شش خورشید من سودانی  
 یعنی آواز شمشک تو این بیانی و خوبی است که گویی نهایی حکام خود خیزد  
 چون شود نغمه شمشک تو بلند شگفتی گوش ناموس شود که زود است  
 یعنی چون آواز نغمه شمشک تو بلند کرد و از صدای نغمه آن گوش تو  
 نشد و ناماقوس عبارت از تنگ بزرگی است که نه با مانجی و در کلک  
 سف آویز زود و بزرگ است نه بعد از این که در آنجا ز فایع شود و از  
 یک در بند بفتاح تو کاری باشد منصب نغمه شمشک تو بزرگی باشد  
 منصب مرتبه نیست که برای مرا از خضر باه شاد بند مقرر کرده چنانچه  
 صاحب آیین اگر می نویسد که چون قدرت یک کس در انجام کار برینا  
 کینیند از چندی از بر گرفته و مردان را بر گرفته و با بر می پرسد این  
 شود ازین بر بگذر که همان خدیو منصب پادشاه از ده باشی تا ده هزاری  
 بخور که عدوان با عدو با اهل یعنی شصت و شش برابر افتاد و بر منصبی  
 مقرر شده از کمی و بیشی سوار و مشایخه ذات دیگر که می بپرسد هر که اسوا  
 موافق منصب بود اولین پایه و هر که را ایند منصبی قدری بیشتر از آن  
 پایه هر که اکثر از نیم بود سوم پایه گیرند چنانکه عدولی که بعد از آن کتابت

و بزرگ

پند و تفصیل از گوید و در آن جلال العین محمد کبریا با ما ایشان در دست  
پند و تفصیل از گوید و در آن جلال العین محمد کبریا با ما ایشان در دست  
رو به آن جهت هر از فی بسید و بود اما در مصلحت شستی که آن برای کسی  
که در روزی هزار بار تخته شلک نذر و تخمین شست هزار سی وقت استند و شستها  
در دنیا که بسیار نسیه و اینست صلوات است بنابر خیر انوار طریقه صلوات  
است که گفته بود **مصحح محمد بن سیوف الحندی سلوین**  
بر کشید و اینها می بندست و بشود است که نجاب طایفه صلوات است از آنجا  
بند مصلحت صلوات بود و در ضمن است اینکه در این مصلحت است که از دست است شلک  
نذر است لفظ صلوات در حدیث است که در این مصلحت است که از دست است شلک  
پند و تفصیل از گوید و در آن جلال العین محمد کبریا با ما ایشان در دست  
عالمی مان عالمی که از زبان فرموده بود و شکار خدین صلوات است که از شای  
نذر است لفظ صلوات در حدیث است که در این مصلحت است که از دست است شلک  
است و در حدیث است که از زبان فرموده بود و شکار خدین صلوات است که از شای  
و بر یکی از نام خود است به است صلوات در شش مانند خود تمامی و خود  
بندی و در همه بهترین است بسیار و صلوات بر این خوشتر است که در  
آب شسته و از خود تمامی و غائی گویند و بندی که کت از آن است  
در دست غالب علی او با خود است و تمام در فغان خوب است

۱) انبساط است به استقامت از او به استقامت است که از آن استقامت

که به خود از آن کم می که از آن استقامت است که از آن استقامت

۲) شکست است عروق بزرگ و کوچک را که در ششها و کبد و

۳) تا در وسط منی و در ششها و کبد و کور که تا در ششها و کبد و

۴) در مابین بلوغ چمن از زمان در مابین بلوغ چمن از زمان

۵) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

۶) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

۷) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

۸) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

۹) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

۱۰) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

۱۱) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

۱۲) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

۱۳) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

۱۴) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

۱۵) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

۱۶) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

۱۷) شکست است که در باب افرازه از شکست است که در باب افرازه از

پس از آن پیدا شود چنانکه اکثر این نغمه بقراب اصول آن عمل نمایند  
 بعد از آن که بعضی اوقات این عمل بکار برزند و بزبان بنده میگویند و در آنجا  
 در آستانه ششک چشمین میجوید که در سینه میله ساکن تا آستانه نوحه قالی است  
 در آنکس عربی خوانند و معنی مروت و در و مندی نیست آمده و در آن شکل مرد  
 در آن است و این تنگ که با بیان مروت را گویند و هم بنی که در زمین  
 نه طغی و در پیشد و بنام گویند تنگ فلان در رفت و تنگی با اول مضروب  
 سنن ماییت و در پیش آمده و نه فلکای معنی که با از بس با آری میس که  
 بی نه تنگ تنگ و لبه آن در که که با از دور و داشته  
 لیو و بر وزن شیوه نادان بر زو کولی و معنی بیت اینست که تو را  
 از بابینا از مردم اهل مروت پس بی مروتی کن  
 معنی بی مروتی قاضی کن بزم خواند به مغز است پیاپی کن  
 شد بشین میجوید مفتح و در آن جمله بقول ملا یوسف کوسج که پیش از آن  
 بنده ای نوشته است مخرج نغمه و اصد و بیط است بذر بطالب کلیم  
 کلبا یک نغمه ساکن بگفته دارد از نوشته نغمه معنی این صفت است  
 و شد پهلوان آواز بگفت گشتی کرد اول گشتی گرفت و چون  
 طعن شد پهلوان در ملا از هر دستش شد و در میخیزد از هر  
 بی هر دو دستش که از ای زنستا خارجی و مقدم باشی که خارج است

و بیس اصل است و بنوع ارباب موسیقی نیز که بندهان آنرا مال  
 و سکه تراشیدند بود که بر کزاز اصول و پرده بیرون لرود و کلام  
 بعد با سبب طبع بود چه در راج ندرست که در دار الفرب مسوگ  
 باشد خارج مقابل است که کم عیار وقت شد خارجی خوانند و اگر  
 بیرون و در خارج روان بیرون فتن خوانند دست راست از این  
 و هم بیرون کنایه از مدعت کما بر آشتین است و اینجا بزرگ نواز را  
 گفتن ارباب غاب است تا ازین لفظ تا آمد و اصول را از دست نبرد و  
 انگای مطرب نوازند و در باش که خارج اصول فده محبوب خوانند  
 تنگ بود و جورا بر تنگ گیر که باشد کن و کما و بر تنگ  
 راگ و رنگ بفتح ای مملد و الف رسیده و گان فارسی دارد و  
 در ای بی نقطه و وزن ساکن گان همی ترکیبی است مرکب از دو لفظ که اول  
 بندی الاصل است و دوم مشترک در بندی و فارسی معنی عشق طرب  
 و صحبت لغت و در کلام این زبان بسیار وارد شده و چنانکه تاثر که در زیر  
 و بند نیامده که در بیت ذکر شهرهای راگ و گیش بر نفس و فکرت  
 و محض گویند که راگ همان اک و لفظ بندی است و رنگت بمعنی  
 از مقامهای موسیقی پس معنی همین بود که تنگ بود و جورا بر تنگ  
 و راگ را که در او عشق و طرب گیر با اینکه از راگ بندی فارغ شد مقام







زنجبست کز بید از تباختن ما فیهان از خود دورتر که ز بهی چون انگار  
 و این طایفه یقین است چه اول مہلات در فارسی میم بود لا غیر و غیر  
 خود پسندان خود مغرورتر که را غلط محض نپوشته که نرا ندواند  
 از هم قیسی نمار و زیر اگر قیاس و سمیات بکار نیاید پس قرال اولی است  
 زت از پنجه غم قابل سیاه شده و ز نیلی سزای نوی از فلان شده  
 بیست و بیست و یک تان بمبول و لام کسور و باسی

و صریح اولی یعنی معروف یعنی چنانچه سیاه بود  
 خدا که همچو دوت ز جهان ناکلی سیلی ترا همان به بنا گوش بر بند  
 و در طریح ثانی و ز زشی است کشتی کیران را و تچیان بود که پنج را  
 و اگر ده مانند سیلی بر سینہ و بازو دوران و ز بازو زنت در  
 دست سینہ زمان باش از آن خوشی و دستش و مشی چواری بجگر گرم پوش  
 پید است که در حالت دست مخصوصا هنگام افتادن نظر بر روی سر برد  
 دست بر سینہ نند و بجوش کلا است که برای ماده ساختن و کرم  
 کار نمودن مانیان و غیر هم بر سینہ زون گویند چنانکه در خواص میاید  
 ایشہ اعلی السلام هنگام ماتم زبان زود خاص و عام است  
 مشب بر سینہ زون با زود خوشی سینہ کوبی نکلی از پر که دست لیلیت  
 بی می و شبیه دست محبت بشید دست و دروش مهارت محبت بشید

در برکت و سپاس از ناز و نیاز  
 که تو بر ما کنی غم تنبلی را  
 همه چیز در پیش تو طشاک شود  
 سزاوار است تلاوت هزار آیه  
 یکبار در وقت خواب  
 صد بار آید شود خیر و برکت  
 بهت بپوشد و در آن روز  
 در دنیا و دین کار کفایت  
 اندوی وضع مبین تو که است  
 بیستم تازی در از مجموع  
 بر کس بنما تا طلبی روز و سال  
 از نافع بگرم سوخت تو چشم  
 که بر اندوی کشی میان نام  
 سطر از شش سحر از دل آگاه  
 یکس از شش کن که بسز آمده ایم  
 چون بر زغال دست مسکوم  
 سوادگر تا که مرا مست در این

بنامی زوت که تیسر روز آید  
 صد سازید و نوبت و نوبت  
 باعث بر طاعت آن بت بد است  
 غزلی لطف کن از سید ما میرفت  
 در زمان تو آینه صفت خواهم شد  
 در سال و یک برکت خواهم شد  
 بهت بپوشد و در آن روز  
 در دنیا و دین کار کفایت  
 اندوی وضع مبین تو که است  
 بیستم تازی در از مجموع  
 بر کس بنما تا طلبی روز و سال  
 از نافع بگرم سوخت تو چشم  
 که بر اندوی کشی میان نام  
 سطر از شش سحر از دل آگاه  
 یکس از شش کن که بسز آمده ایم  
 چون بر زغال دست مسکوم  
 سوادگر تا که مرا مست در این

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴

بسیک و اتم بهای شکرت میر  
هموز مار بگردگرت میگرد  
صدقت میثوم و گرد سینه  
بانو بان نشد بهارت میبود  
گرد چشم و گد شونج  
گرد شکامه نوز  
آبر آبریم چهار از اندر  
باز بهنگار گشته است در خاب

کرده بجان همی مفتوح و با بهله و دال بی نقطه مفتوح و با مختفی خالی که بهله  
بشکام گشتی برین مالند کرده پوشیدن لیدن خال بر بدن است که  
بصم نوز و باجیک و با لگنه نزد ترکان نطی است و هو آوزی که در طیان شتی  
کیان برای گرمی بهنگار دفته واحد بر کشند و مغزی و گشتی بر کما انرا الی الظاهر  
بنت خویشید که در مرغ و افکار  
کلن کسی اون فرستادن از بهنگ خود طلبیدن و دعوی حرمی  
با او نمودن بود مصنف طهرانی برادر مرزا مستیای کتبر دار کرده  
درین بهار شده کلن پسر باوم به طبلان مین هم کلن  
داین کلن کل گشتی و کل بهنگار کل جنگ نیز گویند کل گشتی چاکو که

ز آنست که چنانکه طغرا گوید  
سویق و سحر و جادو و کلاه  
بجز در پیشانی بنگارستان  
و کل جنگ قاسم و دیوان  
زاد او ز سبزه بگردد بود  
بنال جوار کل جنگ بود  
شدت که ز خاک در کردش است  
بلا کل کشتی کشتی  
در آن روز است غمزه  
در آن کشتی کجا بمنی است  
در آن کشتی بسینه  
موجان من آسای محمد صلوات  
در آن کشتی و غوب با پیروی  
و بس در در می آید در و در  
و آن کشتی که آن بت شیرین  
حرکات برای کشتی برود  
شد بعد از آن نیکو نظر  
ببین بن پسندنا زمین  
افاده در دومی  
قرنک در دوش و ز بیم می پاش  
بر که در دیش تنک  
فنا و سحر  
تنک بضم تاء  
فنا و فغانی  
و نون و شمع  
کاف نازی  
و مای سید  
تعالی  
هری که نام  
نیز باشد  
از فک کشتی  
و شدند  
بمنی  
هر گاه که  
تنک  
سپاره  
نارین  
می پوشد  
زود پاره  
پاره  
میشود  
زیرا که  
باز  
اکس کشتی  
میگردد  
آدمی  
انصاف  
بین  
است  
که  
هر که  
دای  
نماز  
که  
دای  
سهم  
ما  
از  
فنا  
از  
فنا  
بهر  
فنا  
کشتی  
انگشت  
رخت  
با  
کند  
و  
مغای  
نظر  
هر  
رخت  
کشد  
ن  
بمنی  
بر  
نشان  
جامه  
از  
بدن  
بر  
آوردن  
است  
بمنی  
آن  
سپهر  
از  
کشتی  
گشته  
بر  
نشان  
است  
و  
مغای  
که  
استان  
چهار  
نشان  
بودن

در این کلمات معنی هر کلمه را در این معنی مردان را در هر کلمه  
 بنویسند و بدین کلماتی که در این معنی نهالی است که در این معنی  
 معنی شستی در برابر این معنی و در آن کلمات از اول خود که در این  
 معنی نهالی است که از هر معنی غیر از اول نرسد و در اول در معنی و  
 ظاهر این معنی جرات است چه در این کلمات معنی نهالی است که در این  
 پناک در اول و این کلمات جرات جانشینان و در این ساختن از نهالی و  
 عشق اگر در اول و بدین کلمات را بدین معنی نهالی است که در  
 و اهل زبان گویند که فلانی اول و این معنی جراتی و در هر  
 و او در شستی خصمانه و در دست به بنگهای جبهه است و در شستی  
 در شستی تن بکاف نامزدی مخوم تمام کردن شستی است و دست بد  
 از اهل معرفت و با صفت شستی که این دو آغاز شستی است یکدیگر  
 گرفتن بود که رسم و راه اینهاست یعنی در برابر این معنی در اول شستی  
 همه ایک نگاه شستی تمام کرده تا آنکه هیچ معنی باقی نماند که با او شستی  
 در شستی کل معنی است پیش شستنی همه در پنج شاستند  
 پیش شستنی با بی کسی و با بجهول و شیر حسا که در شستی  
 معنی و بیای نامی سالن و ضا و همه در شستی است که شستی و آن است  
 دست نهالی که در با و ضا و مختلف و در شستی است و در شستی که در شستی



از افغانی محشر با بیستی می آید و در خاسته غایتی و در قالیخ آید  
اما در آنی خود خود و شناس کند می پسندد و از ترزا و عمر خیزد  
از بالی استوار و از آنی محکم ساس بر او گرفتند با اتفاق و ساگره فوج  
از یاد چون در یاسی مویج روان شد معنی اینکه مشوق من اما در کشتی  
است و سیعانی محشر انقاس گماست که برای کبیر گفتند چاه شد و دست  
ایمان گماست که بخوشی من گماست که در راضه آید یعنی از سر جان بقا قدره مولانا  
قوتی که آن بت سنانه کاره بود من از دروغین بادام نکاه داد

### مستانه نگاه یک نقطه است که صفت بت واقع شده و در صفت

دوم بعد از صفت بت و از نگاه آید و مجاز از طریق تشبیه معلوم با ستم اعمال پیشتر آید  
مراد است و چشم آید و ام تشبیه که از خاک پیش ازین از نظم ز ولید و نظم  
و می تواند بود که دروغین بادام را بنگاه چشم آید تشبیه که با باشد و همچنانکه مخرج  
پشم بت مانند دروغین بادام بادام بت و منی پند اینک آن بت که مستانه نگاه  
و در جوهر است مخرج در راز دروغین بادام یکبار بادام چشم آید تشبیه از ضرب که است

که اسرار می ناز تو بر سر داری کسوت جاز مودی است که در بر داری  
از کسوت درینجا نطق مراد است از عالم تشبیه بود با ستم کل و عماره و لیلی طراز  
قهای جوانی خوشی سزازی کنایه بر مطلق صد ناز و نیازی بخواب  
سازد مطلق پیلانان طاق و توانا و موافق را نیز گویند پس معنی صفت



و با دست که بر گاه و پیرایه‌ی ضعیف شود خودش و زود از دست  
 و کینه سوار که خانه مقام دست کشتی بیاید و کیران در دیده‌هاست  
 که چون کسی بکشتی کیران آید، غایب می‌شود و اول قهر می‌سوید و بی‌گفت  
 و وقت قصد کشتی با زمین هم نماند که حکم از او بگیرد کشتی بر نخیزد و بعد از این  
 جزیره که پادشاهی او را آید و بیاید و از آن گنگ و غلیظ بدست و در هر  
 و کس در کشتی و بی‌گفتی ایشان را از هم جدا سازد و هر  
 بر کرد و بهر دوستان غم جوانی دارد و غلجاها که بدان از غلجانی دارد  
**غلجانی** یعنی خانه‌ی حمزه نام و می‌تواند سید و درون کس و با بی‌گفت  
 شب یکی از پهلوانان ایران است که محرم خانه نام داشت آن در روز عید  
 و جهان بی‌گفتی سنعمل است معنی بیت اینک کینه سوار اگر چه بی‌گفت  
 بدست بی‌گفتی که از محرم خانه نام است غم جوانی دارد و بی‌گفت  
 و کنگدوش هر آید میان میدان چوب نظیر کف و ای کمان خون  
**کنگ** بضم و در سکون خون و کمان همی معروف است و در دوش  
 از آتش سر پهلوان بگو عادت است که مردم رهند و از آن است و چوب نظیر  
 از سلطان است و این بی‌گفت کوان افعال و نا کوان کمان از نظر  
 غلجانی کینه سوار در کتبت چشم چوب نیم برین خون فلک آید از  
 معنی شعر اینک کینه سوار گاه و در زمانه کتبت دوش که کینه سوار بی‌گفت



بر وقت پیر و شدن با دین نماند و از او آزار بخفتند از مغز او بگریخت  
سوار پیش شاهزاده و مدعی رخ شد و در کار و بخواه جان از او بگریخت  
کرد که با آنکه طریقت را بر سبک نصیبت بکنند شیه کند سراج و بگریخت  
و از مشربتی در شاکه آن شیه سبک بکنند و از شاکه اولی و در نصیحت او  
رفت کشتی است از شوق پند و پیکار هانگسی و بستان زور و صید و صفت  
بندی عال و رفت کشتی از زمین بر آید با دین است پس برای آنکه در  
بستان زور و صلوات باید خواند آری و اخبار متواتر و از اید و صفت  
و شماره و دست که منم در و در با و ماموب اجابت است طایفه و حید  
بصلوات شد منم آن قبول عال این شهر که تا وقت آید از آن قدر  
چون گل زیاده و صبا آن گل که در دست با هم که فرو گرفت اگر گرفت  
بمنی چنانکه گل از رویون با و صبا منی و منی منی بند گل و زیورن با صبا  
شکلنگلی او همیشه همچنین آن گل که از سبک که شاهزاده و بعد است کشتی که  
با دین گرفت و در منی منی بند که شکست بیکر او دست با کسی که ضمن آید  
کشتی شدن است چه در آن خانه کشتی برود و یک بار از آنجا صبا که بر خفته  
بجوان لطف نا با همه دوری با میان که ترا است با بازاری  
میان دار و میان دار کسی است که کشتی در کس از هم جدا  
که با هم در گفتند چنانکه کشت بازاری و صفت است مع ابر

پخته و در میان بافتارگان کرده و در میان ماری چوبک است  
 و بعد از آن در واسطه بودن در کاری نهند آرد و شمع اثر  
 حاصل من عادت زنجیر سرگه در بوزم و فن قوش در میان  
 چنین سینه کاری می آید من در گان خردوش چند دانه  
 در میان نوازنده وسط است میان شش و شش از نوازنده که سینه  
 از آن چوب که در کوبن میان مارت در شید کنش گشتو سازد از نواز  
 شند که گشت به صخره ای بوی از نوازندین پیش نواز  
 که گشتن چوب در میان دندان و زانو در میان من و من نیکی که در  
 در میان که از نوازندین در آبی آرد میگردد از نواز صید که گشت  
 بن که در گشت به پیلو بنزد از نوازنی کردن صد شو بنزد  
 بر چایند کسی چون گان باب بنیزد پیش آید و نوازند  
 در نوازندین گشت برین است و منی رکوع بر آید طایفه ری  
 بنظر نوازندین پیش کس که از نوازندین و نوازندین  
 منی شکر بنزد که از نوازندین که در گشت آید پیش و منی میگرد  
 در شاد است نوازندین که پیش نوازندین که در گشت  
 پیش نوازندین که در گشت آید پیش و منی میگرد  
 در نوازندین که در گشت آید پیش و منی میگرد

معنی بشود که پیش از این لغات  
 پیش خیر مقابل پس نیست طایفه  
 پیوسته است آنست که در زیارت بود پیش  
 علی بن ابی طالب از آن شوم میباش  
 معنی بیت اگر چه همگی پیشی و خود نگار است  
 پیش خیر علی و طایفه از بهار پیزی  
 همگی از پیش و نشان ز کس است  
 خود در پیش یعنی علقه گویش و طایفه از آن  
 پیش از دست باز است که آن طایفه بود  
 دست باسی در معاصم شد  
 در آن شرطی آن باسی بیک بود  
 معنی هم پسندم و بدان هم  
 بلا دست غاب در زرا که بند است  
 شاه بعد خلق از روح بنی آدم  
 همه بویاب گفتند که علی  
 است و پیش که در دست  
 حضرت بنی ماکر علی پاکد است

چنانچه در پیشانی ایشان از خطایان و گنجه‌هاست لب‌ها را که تا وقت ظهور آن وقت در هر  
 یک آن که بر یک دوزخ و پیمان بود چون سر و یکسانی که این را از پان  
 قحطی است بقدر منقوع و بار برود و در هر فارسی منقوع است سید و در  
 در آن زمان دشتی است در تو این بین که اگر که با غایب بار بر هم در دست  
 باشند تا زمان از عمارت است حال با هر مملکت این قوم از این پیمان خویش  
 از هر داری است این می یزدی و خدایند بهما این علی فریضی  
 شد با این پیمان یعنی بالادست و غالب زمان رویت که قابل آن نیز چنان  
 یعنی مغرب است زمان بود است مملکت

در پان خط بود است و آن است از عمارت و پیمان بود است او را  
 یعنی شعر که در آن دهها سال است که در یک دوزخ و پیمان از دوزخ  
 سر که در آن پیمان است در آن زمان فریضی است عالی زنده  
 همچون سال بسیار است در آن است با پیشت به چون بود مملکت  
 مملکت شیدان از آن پیشت است که این است و آن در زمین که در آن  
 غلبیدن باشد در همه که از آن است که اگر بزرگ مملکت بود که در مملکت که در آن  
 شد چون که در آن مملکت است به پیشت این بر وجه نکستی این است  
 از پیمان همین بود همچون است که در آن مملکت است یعنی چند که با آن است  
 که در آن است از دوزخ مملکت که در آن است در مملکت این چون بود همچون

مکس که قاتلش ازین جا است که شد پس کایه مطلق کش کوبند منی  
 برمان تو که مانده رفتید مطلق کشند یعنی بر زمین نگذارم که  
 از اظهار عزت ساغر شراب بروق یعنی با در صاف کشند  
 بر تو از سر و کل و کل و کل سر و کل نیست پس نیز تو سایه که بسیار  
 پس غیر شاکر از شوق کشتی که که درین کینه سوار بعد پاک شدن کشتی  
 خیرم با او کشتی که درین باب تو از سر و کل و من بر تو است و شاکر  
 زخرا از سایه تو که بسیار یعنی جا راست نیست

با درین کشتی خصمانه فرستادند از زمین لغز و دریا از خوش  
 چرخ از خصم که اویش هوای با بر سر و زاری و زور و غدا ای  
 هوای الهوس بر زو چانه و صد آینه خدا او یعنی تو که بر سر و زاری  
 زور و قوت خدا داد و ای از خصم بد اویش بر زو چانه تو را بر خصم  
 شست از غلظت بزلا و زرد جا و از نخ بر قطره بند او زرد جا و ارد  
 فتح بغای مشرق و تالی درشت ما جمل نام منی است از فنون کشتی که آن  
 پس برین در آمد دست در کوش از افتد الا کشیدن باشد خواهد  
 پس خصمانه در آمده تا کمان مشت بر کردن با شمشیر و قلم و بعد  
 و بعد او تنسله او در شکم است سلیم بر بیان قلم که در بیت  
 پوشش همیشه غلبه که بر آب است جب نبود که بعد او ش فرایست

قوی خاکی را که در دسترس است بکنند بیضه کن شد در بان کردن مخصوص  
 شکم و تا از پستی اثرش منوع و کانت همی و او و تا از توانی و کانت چه  
 در از بر معنی می و کوشش بیضه کردن شست بیضه بند کردن  
 با نشتن شست بر او بیضه با نشتن ال فتح و شروع کشتن است از می و کوشش  
 درین نرسن شست خوات ایند کرده بر کردن شستن زن تا بر زمین غلط  
 شود و نغمه قوز که با بر روی شکش دشمن خود را که مشکلی  
 پیشین ان جناب کفین و کسی اینک بشاید بر روی خود آورده است بر نشتن  
 شستن زلف کت خود را که سوسن بکشد پیش در این نشتن و شستن  
 و در طفت کردن نینه بجان طریق که کزشت میگی کلک  
 منون ساده و می خورشیم که نوظا کابی برای نند و در پیش نشتن  
 و بکشد آنچه بطریق نوزاد و سلاطین کز از اند سحر شست  
 نازم که شنیدیم که کسیر و جوت جان پیش آرم می شست بسیار  
 و شکشی بزک بطریق پیش دست آورده باشد نمی میت اینک شرد و غیر  
 سر کرا در شستن بنا حاشا بشاید غیر از آنکه است که شستن کند  
 طرف مرد و در کتاب از جاب طرف بنگ تنهای درم ارباب  
 درن باز تنهای درم درم طرف بنگ ناز طرف درم درم  
 در و در منوع ما به طره و نغمه ال مبله و او ما طره و بان نازی نشتن

جمله خیمای کج کج کده عالم صفت و مکاره بره بر زبان آند هر  
 بدنی نیست مگر از تو که شبی زدی قهر جاپه کنی بر چه چندین نامی  
 یعنی از پیش از صفت دار و میا با گذشتی سر کن زیرا که هیچکس بدین  
 از تو تو اما تو و دیگر تر نیست چرا که سینه فرخ و کمر باریک و در مریس  
 طر بجا مین چه در اینم غامی و از پیش تاکی در هر دو از کجا  
 کند شیخ بگشتن بر سر نمائش افزا بعد از آن شد مخالف کشش و کشش افزا  
 لکنه با هم سر و کمان تازی در وزن مفتوح و دار ساکن همان تک سطح  
 که از آن نامش گشتان پاست سازه چنان بگری میب که کند و میباید  
 بوده است بخت اربابان کند شده و کند کشیدن عبارت از آن است که  
 در آن خواهد ساق حریف بند کرد و بکشند باز زمین افتد و شد مخالف کشش  
 نازت که با او از بند شده و تمام برای از جا در آردن حریف بر کشند محسن  
 بسکه اوضاع همان شیخ مخالف بر او ناپدید کرد بر تنه بطور زود  
 و پاکی اندر اطمین زدن حریف است بر زمین خوبی که دیگر حرکت از جا کند  
 منشی شعر اینکه دست در یک حریف بند کرد و کشش تا زناک افتد بعد از آن  
 کشید و پنهانش بر زمین بزن که دیگر حرکت از جا کند هر ۱۹۳  
 دل در بان صنما برود کی خوبی فیرا بر سر کوبت مسلکی خواهد بود  
 مسلکی بختی برین جمله و کاف همی که کاف تندی در ما بعد از آن

است از فنون کشتی دان در قسم بیکی شکل نظر و اگر دستبای هر دو چرخ  
 در یکجا نباشد در با ابابهم بند کرده یکدیگر را کشند و با هم زود کنند و در دم  
 بیکدیگر بنیاد بمانند که از زود رفتن نشینند و در سنگ در پیش و در هر دو کوزه  
 قوت تو پیمیزد است از این بنیاد بزرگ سجده بسمل  
 پارسی گیشتر نفس بیاید بر با سستش زود در است  
 غیر بنی برین و پندون و در اول و جان یکی کردن کمال بنیاد  
 پس آوردن باشد و هر ویلی بیخ بود سکون را به اول بود مضموم  
 با و در سیه زود با افتاد تمثالی منتقم و کاف تا نسی و با بجهنم  
 از فنون کشتی که یک دست از بالای او شریف کند از بند و در پشت پیل  
 سینه دست در دو فن برود شانش را آورد و هر دو دست را با هم ضموم  
 بر زود نسی کمال بنیاد کما برود و با نماند و از شکل سر کج بود زمین از بند  
 هر دو جز که مخالف است از پرانی پای او کبسی و هر کوشش کرد  
 بر وانی با با فارسی منتقم و با به اول ساکن و از منتقم بافت سیده  
 درون کسور با به درون فن است از فنون کشتی دان که در کشت با کمال  
 پایش بر و پشتم از جبار بودن باشد معنی بیت کج بود میشود که با معنی  
 نگر گرفت و از زمین بلند کرده و بر کرده سرش کردانی و بر زمین سانی هر  
 در نماند که کشت که سر نماند که هر صری کت سیخ شود با کت

سرخاب بنام سرین جلا در بل ننگه غایب مجرمتون و الف سبده و دیار  
 نام یکی از مازدانی گشتی است و آن دست و کمری از زانوی زمین  
 و سیخ شدن یعنی پیشان بود و سیخ کردن منهد منهد محکم  
 از گشتین گنیمت و خواهم کرد کوی سیخ نکردم که کبیر کوی  
 و منی شد که چه ضرورت کرد در عرب سرخاب زنی جلا کرد به سوی  
 سیخ شود یعنی است بسکه فط مستقیم باشد همه آن را ناب بود  
 تا از تاشای تاب کت مخالف بیایند از با و آرد

مخالف و عرب و فل آن پیشه پاد و رسدش از نما بگردان بود  
 و او ای عطف است و مخالف یعنی عرب و عرب و فل نام عربی است از  
 فنون و صارت یعنی اگر مخالف داد و عرب و فل بهل آرد آرد و شبهه که  
 پای خود را از نماز کرد سرش بگردان و بر بینی او در زون سار بود و ای  
 کرد سر کسی که ایندن ماز کرده آن بوی خنک و خنک این پیشه که بینه تنگ کوی  
 قلع و قند است چشمت نظری بنوا ایسان از کت نیم بری می خوا  
 نیم بر کسرون و بای و مردف و نیم و بای تازی منوع در ا بطل کلام است  
 منی اینک ایسان چکل بر زور خود تا زبان است کوی که چشم غامی از زین  
 و طبع دارد که نگاه تو او را با ما و نیم بر از با و آرد اگر منی بر سر کرد  
 می آید منی ایسان که اینهمه طبع و قند است از چشم و نظری از نگاه و نیم

میزاد بینی چون کویان بسیدم و پندم که نیم نگاهت قر  
 به من خون دل دشمن بر آئین کن بنوازش بزیست با طمی ز کین کن  
 پا غلم بستم با پای من بسید و دفعه عین به اول لام سکون میوه  
 بی حور است که بخت منافات با طم شد و با طم ز کین کون است که کون  
 در کار آقا بنشیند و در جوی کون از کجاست بخت کردی که با چند می از  
 چشم گیرد و با پای طم خردان نندوانی قال نیک شمرند پندم کون کار  
 از کین شد یک با او پندم که اگر خنده او با پای من زنج کن و در صورت  
 کپای طم ز کین که بزمی شد نیک جان من ال دشمن کیمش خون بر آید  
 از آنست و کل که در پای طمی کین کن از آنست که با طم ز کین کردی به صبح  
 کتاب از افلام شریف منی پسین به کونین با برین در برین و بخش با او  
 کن بریند آن است بکرم صحت و من منی شوم پسند می شد قر  
 خشم کند و چو کردی ز غمش فایح است در کینش بند و بد و پیش  
 کین کجاست از منی صدمه ز کین کن اول به افمنج با ای غمی قنی است کین  
 پای خنده او پای من بندگار ز بریند و منی شوم نیک چو پای خنده  
 پندی بکند زور بر صفت است به طم کون و او را درین از  
 هر که اوقت بازوی نواز بر پندم با کون کسان که بر پندم  
 منی بر کون نازی ناز بر پندم می پندم و پندم با او کون نازی نازی

به ایند نام من در این وقت بگذرد بین ستمهاست قیام گزینم یاد شمع افروز  
 از سر شک نیست پاره کل بازم بهمان کز آب بر آسبزه بیکانه  
 و پاکیزه اند آن بینی قوت ستمهاست پذیرد و زود بسیر و بسیار  
 سرتیبه شمع من دارد بارب ستمها و آویز  
 دست شویز بیات که گامی که بر سنگ محبت زوش کار  
 کازد و از کجاست بی ملتی و این رسیدن از همه مضموم در ایمل و او  
 و این بسیده و ایمل از غنی است از غنی گشتی که از او رسیده و جوی پاش  
 در میان که دست و این کشیده باشد می آورد ابرش خود آورده خود  
 از میان آن دست بخور که در این از بالای شش است بجان جا و از او رسیده  
 او بر این من افتد منی اینکه کسی گاه زو این او بر سنگ محبت زو از دست  
 بیشتر و شبها بود و بیجا نیست مگر در بین کافلان جان کانه از بر زمین نظر  
 در فانه از طوار تو ای سرور نیزه طور و بر کن مکرنگ که  
 کنگ که کمرم زون کنگ کان مجی کسو و کانت می هم چنین دل و سوزش  
 کس آنگاه در مجی پف بند که زو بر کوش آوردن است با بر زمین نه محسن با بر  
 که شکت بیستن که از او است کک کوی زکو و بکن خود  
 من شریک بر کس اما و ایمل از او تو زو و از او زو که کویین  
 هر یک می زو از او که کس که کس کس فو می سالی زوش کار کنگ که کس

# روی دست فریب جلاپوش شرف

دین که بر این افغان بجز سیل کج  
سازد و معانی دنی از برادر میخ  
فونی تبار خوش و داد معروت  
باز شاه ملک بدون این می نمودن سلمان  
پون فریب تمام سوال بعد  
تاوسی و از عشق نیاید تو مال  
اگر کاشی کردم از هر جلد  
بعد ازین سه توی خودم  
لوی شاخ قوی است اگر شتی که دست  
ان هر دو خلق وین از آن  
زند و شاخ جبارت از دست و پای  
آزیت از شاهان گشتان از آن  
گشتان با اوطیان گویند که دست  
توی شاخ وین کردیم منی در میان  
باز در دست وین کردیم منی  
ماز که خان آینه و نظای شاخ  
ابطال  
دشمن چون غدا فایست  
پیدا است که غلط کرد و کوبانی  
بسی کاف همی  
ساکلی باسی و طی مفتوح  
دلف رسیده و از مجموع  
بیا معروت همان  
کار است که منی بود غایب  
دل صفت در غلای زور  
وین با ظهور  
اسان با جباری گریست  
کار تو و خود و دفتر این را  
منی شد اینک از جهان  
جلاپوش از پ کوزیر  
که کار او به بازی  
بسی با دست  
دوی شاخ او ازین  
که کار او غایب  
بی حقیقت  
در میان زندگاری  
در آن  
بجنگ بر کردیم  
بر دست  
بل تن صورت  
بهر از دست  
کهواره و دیو  
دوست اگر شتی که  
دوین بود که  
انکان دهند

تا یکی دیگر بر این سبب کرده و بزرگین نوازده مکر انجام دادند یعنی لغوی است  
 چندی در شیطان را گیرند و بزرگ و بزرگ یعنی کبریت و این سخن یعنی بی شک  
 پر خوری خفتن کرده این فرم خواست قامت از خفته بواز بزرگ اسب  
 تلوا سه پنج آه زشت و نام ساکن در او مشتوق با لب رسیده است پس  
 مشتوق در این معنی در بودن اینست از خود و بقیه ای در زیر کاسه چنان  
 با اول امام نسبی است از مصاحبت که جامه خود را جامه عریف کرده  
 بزود زنده تا از پا در آورده شخصی نیز بزرگ است از این بیست و نه در این جامه  
 معنی اینکه فرموده که در این معنی غلط از زنده بزرگ است یعنی این است از این بزرگ  
 که فلک با تو بر آورده شود و بر پا بزرگ اسب زن نسبت به هم است  
 یعنی اگر فلک در کاسه بر تو مقابل شود و او بزرگ اسب او از این معنی و معنی که  
 معنی که خود آنرا مرانی دارد باب نقاب شکن کردن طاقی دارد  
 از آن مرانی نفسی از بلایانی که از مایه یونانی مرانی گویند جدا و آن که در  
 در پرده مرانی که غشایت در حال صحن و غیره مشایخ شود از خود بدان نقاب  
 زده و قلب در رانج سپیده باعث خنقال محسوس شود و درین شعر پنج آه  
 بکلماتی که در کتب طب آورده اند که شخصی بر نفس مایه یونانی مرانی مبتلا شده  
 بود و در خیالش عاقرت که گویند می شود مدام بیستار آن در بیمارستان  
 را بزجره قریح می آید و بزرگ کشید و گفتی که مرانی کشید نقابش

ای پند سی نیکو ز ویله می نختنقد تن بخوردن دو اینده او اطلایه مصر خند سنا  
 جمیل بکام بی یزد و سودی ز دشت لایکه کلیم و نامی خود را بصورت تصدای  
 بز آورد و کلامی در دست گرفته پیش دیوانه آمد و گفت سبحان انقدر  
 قدرت صانع عالم تعالی شاید است که آن کو پسندی ساخته بر حال  
 من و نیست که این کو پسند را نفع کنه اما از نیک بسیار لاف است و گوشش بجا  
 نخواهد آمدن میاید که روزی چند تجویز من آید طلعش بند تا که گوشش  
 پیدا کند دیوانه که سخن شناسیند فی حال فرسحال شد و شاهوی پیش رفت  
 که بر چه نیکی میگویم در پستان میبوی بخیزم حکیم این میبوی او را پیش تو تا  
 تحقیقی آن دیوانه است و مسامحت بنشم با بنویس با بسبب تصدای خود که  
 از عراق که پیش کند و سبب شد کاشیت بی توضیح با کتبا و کتبا  
 شکستن بهشت غایت این معانی شود و آن زود بر کردن مریت آورد و در زمین  
 است پنا که تصاب منفذ کردن گرفته بز زمین زو چاق بجز همی مکتوب  
 سید و فان کند و جود نوی و نترسند طلعش که گوید  
 ندوی خانه ترکس و مانع بیاید کشتن زمین بمرکب با و زمین  
 زمین اینکومی اگر با بنویس بی ای که جانی و لیکن بیکه تو را با بیاید  
 مکتوب ساق افزاند و مکتوب هم ای او خول من آورد و سبب شد  
 مکتوب بنهم برین بود سکون در زمان ضربه او در وقت کتبت بنویس

و ساق در وقت پستی بزین کسود و یابی تخمائی علامت اضافت در وقت  
و در حال جلود با مختفی مبنی در وقت است و او غوال بعضی در وقت  
بعضی مضموم و نام مبنی پس که شرای نادری مشوق با بسته اند

ای پس چند کلام و کرات مینم <sup>سرخوش</sup> از باد و جام و کرات مینم  
در من کبیریم و زن ساکن غیره مکلوم مفر و مبنی من و باد و ما و بعضی بزین  
در نقطه محبت است بجای است زیرا که در کتابت حفاظت ترک بعد  
داد و بعد تخلف و بعد که و یا زینند که کلمات مبنی و الف کشیده مبنی

از وقت رابط در پارسی است و در بعضی جاها در مشربیت بنیاد مبنی است  
از آن وقت پست و ساق زور که در نام ای پس من پسین است پست

دری گرم کاشش تکلیف خواهی شد <sup>کر</sup> بزاد و زشای بهتر ازین خواهی شد  
بزا و نیز یابی ندری مضموم و زنا محمود الف مبرود و در او کسود و با کسود

و زنا محمود از نام مبنی است کشتی دان و از زنا و مبین و این است  
ضلع ذیحجه را بر قمار و بند و پوست کشد <sup>کاشی</sup> کاشی

کشت قصاب کرده پیش <sup>در</sup> زنده دم کند بزاد و زشای  
و ملاش مبنی زور و سی است در کشتی مبنی حرف گرم کاشش تکلیف نوی

نمی سخر و زشای و اگر بزاد و زشای شد بهتر ازین مبنی سخره از خواهی شد  
پند در نام از آن کوی در کسود <sup>سگیا</sup> سگیا و کسود زرقیم تا که

ک

سلگی با نان بهیت که پیش ازین فاندت بر بر بر کشید و در سرلی این بن بود  
 و در ایلی فندک سدر و پای همی منضوع و یا تختان سبب ازین است او محمد  
 فاسم تکب میداد که در شرب سلگی و سبیل خورد و اول کبک  
 یعنی تملک از کوی عبودنی از زمین که کوچه مستوق است و در باشم و تب  
 یعنی کوبیان در پی من باشد و سلگی در سر پای او میخورد و در باشم  
 شیره غلطیده و زرد است بسین ترنا شیره غلط است فن و در شیره املک ما  
 شیره غلط است سبب و پای کبک و در با سبب و منجه مطوع و لاه سالکین طار  
 معلوم است از زمین گشتی که چون حرفت را ایند از ذو خوانند که شش  
 بزین رساتند حرفت مغلوب است که شش بزین رسد بر منده که در زمین  
 باشد و در بر تیره این که شیره سبب است میخورد و سلگی که از ذو شش سبب  
 شیره زمین می افتد و فن و در من که شیره از پادری آرد شیره غلط است یعنی  
 که اگر بزاد و زین من بر آید شش یعنی سبب با بر در شش است شش زمین  
 ای و فایند با بر الفنت باشی کندن پای سبب او بخت باشی  
 کندن و بپیم کاندنی سلگی و ال به منضوع پای سبب و پای همی  
 در آن بر بچ که سبب کین سبب است باشد پای که کلان بدن کینند

و آن حکم بر خور دارد **عشنی**

از تو اضربهای مردم غم و درم ۱۰ هر کامی اند پادیم کندن پادیم

کوه چو مشوق دشت ده مجازه سواد یک شسته غلط درستی و خطی که  
 گویند که باغ بود ماده شتری دشت که همیشه با او جماع میکرد بعد از آنکه  
 نوزاد غیرتی فرزند شیطان در آن حال خود بصورت آن ماده شاخ  
 آن بچه درآمد جوان که کاینکش عادت کرده بود که گمان برد که از نوزاد  
 از غایب شتری که شسته آمد است پس بزمانت دزیر درختی برود شتر  
 بهمان که در شیطان در آنوقت خود را از بدن گرفت هر چند عرب قصد  
 او حال میکرد و کنار میگرفت جوان شاخ سبزه نور آزان درختی برود  
 منور او همان عادت با نوزاد نزدیکه باراده خوردن شاخ آمد عرب بکند  
 قیمت نمرد تو که در شیطان از عمل خود خجالت کشید هر چه زود در  
 شد حاصل این تمییح کوه ماده مشوق عرب ده که شیطان که بصورت آن  
 بود است کاینده یک شسته غلط است و خطی که بر آتش از نوزاد  
 شایع است از جهت خطی که بر او عطا یا بر منی مانده فرموده که در آن  
 لغت است که گشت نمایند ز نوزاد نم اینقدر از کافر تو بار مال  
 درختی که گشت یار و گروی سخانی ای خانان خواب و مانند است  
 نفسی که با شو شخص اینک در خطاها از راه شو در طاعت است  
 بچو دستار کلفتی که پیچید با کلاهت نشانی منم و در  
 کلاهت بیج با حوی و کاف تا ز منوع و هم رفت سید و در غایت  
 حقیقت

منقش است که شش که هر دو پا در کون مرتب بند کرد و در اصل کلاه چینه  
 و ناس کلاه بر آن از او سبک بود و اصل کلاه بوده که ریسان بر خوب عین  
 ز سر آفتاب کلفت بکاف از بی منورم خرمم که طایفه ای از کتب طغرا  
 بود که بیه آن کلفت کیت تسلط پای خود کرده است  
 معنی آنکه نوعی که در این شهر فتنه و کمال دستار کند کلفت سف کثیف بر  
 می چید و نیزه این بر حسن و جمال و شان و شوکت زن بکلاه سهل آرد  
 کرده و با بکلاتش که از او در میان بگذراند نیزه می خوردن کتب کلات  
 یا کلمات پنج بای همی الف کشیده و با س در بی منقش و کات تازی  
 و آن منقش است سبده و با س در پشت نام او است که شش آن عین  
 از کوه گرفت بر آتش است که پیش بند شود و چون مردی در وقت آن  
 کند و بیان گویند کلات کرده و کلمات فاکتور سر کرده و چشمه بند او بکلاه  
 غراب نامند و حوالی برات آن از اجبات فلاح در میان آتش ایمن علی  
 و فخره در بستان فخر جالبترین نیزه است و منقش پنج کلمه خاکر بیت  
 نیک چشم هر چندان درشت پاک کلمات اندر آورده پاک  
 و درین شعر کلمات نیزه قبیل است یعنی بومی است که با بکلات نیزه و جگر  
 از حیات دقت بینی مرده شد و پس بر این کلمات به بنو است  
 پنج کلمه بر شوی ز ناز و در خاک زهد در خاک معنی بدست است

بخاک فتن کج پهلان مرد و کشتی بزمین خطه نوبه که این است بخت  
 باشد و پشتن بجای بیت از فتنه غلط او است به بر و معنی شمر و کوهی  
 بدی که بدن بچو که به شهوار و این ترافی یا بود که خاک روی نوبه  
 که به شهوار بخاک افتاد و بناز باید که نهایت پا لکی از زیره و این  
 منی بر نسیزی و در او دیگر بجای بر ستم

بیر خصمانه که گفت است که سر خالک که اگر بر سر است افتد که کتاب بچا  
 سر خاب نام او است که کشتی چنانکه پیش ازین تجویز است در خصمانه  
 بان معنی نیز اگر گفت است که زیره بیت افتاد و میخواستی که او را  
 بعل آری چشم بود و در آن جمله است از او ای که که در دست  
 که از اب برده که از اب کت که در از با خوا بود است

کنز الکمال خودیستی شیخ دلم به برش حج و عیان در و پیش  
 با می گیر مستح با می همی و الف مسدود و رای سخانی در کات فاکر ای  
 در ای جمله منی است از صارت آن یک است پاس معنی که فتن است  
 رکنه و بر کردن معنی آوردن است یعنی خود را کامل فرود است  
 کم فتنی که او سر و پای چید پس در هر یک از فتن با می که بر زمین بر سخانی  
 خصم خبر آرد اگر در نزد آتشین برینش گفتگی و یک در با بخش  
 میرا و بناد خاکسورای مشهور ای بهر لاف محدود و در هفتصد



نده با خلق بر زمین آید منی تا که در زمین یعنی درین کفار و خیال و سمانده و روز  
 زنده چنان که مشکل بزبان که گوشه ای به پا و چشمه و پاره و ما به کذا و کذا و کذا  
 بهمان معنی لغوی خواهیم بود است و یا یعنی یک گوشه و یکی در دنیا و کذا  
 نیز چنانچه در پاراگراف اول کلمات تعزیریه انقضای کوشش سبب از اطمینان نظر برین  
 صاحب کوشش است و باری در دست برای شست زود و قوت نیز آمده و  
 یعنی اگر نسبت تو به شش کوی با تو کتبت زود کتبت تو پیش ازین  
 یعنی سلطان نیز خبر زدی که خوات را در اینست بهشت که با باشی هر کجا با تو کتبت  
 دست و دست اگر در کوشش شکست داشته داشت و بدون کوی آری  
 و بدون سلطان دست زود کوشش آید کوشش شدن است و نظر یک طرفی در  
 کمال و اندک به جهت غیر بصورت به کوشش کردن و در و طیان است اما کوی کوشش  
 به جهت است از این جهت به جهت به جهت به جهت به جهت به جهت به جهت

یوسف مراد از جوان پری چه است

اینست از نرگت این سینه جان غالی که کج است روح کوی لب است  
 لطف کوشی که در طوطی است یک دروغی زود و ترشوم زود و ک  
 لطف کوشی یعنی لطف کوشی شدت این که در اول کلام معنی سبب با کوی  
 یعنی می آید در کلام خصم او بنام بسیار است حسن کاشی  
 حسن معنی متناهی بماند و کوی در میان پری یک طرفی کوی



دیر کی درجای سبب نصایب است یعنی بیای و تجربه و این شکست  
 که بر وجه فم واقع شده و بجای از جهت نقل بال آن کر. اما نیز که بود  
 یکسال بنظمی آید زمانی سبب مکت که اگر افتاب با -  
 یعنی من از بجای بجای منتقل میگردد و بعد از بادی نظر بر چند چیز -  
 قمر از آنکه تقریباً دو یک دشتش برابر سیل غلغلیای یعنی دو یک و این غلغلیای  
 که بیزی است فرق بر این آن محسوس نمیشود اما این جمله تعادلی بود و از  
 طبعی در کل از این پیچیم که بود اگر بافتاب و گمانی که بسلا در سیل غلغلیای  
 و در دو دشتی این زبان طباخه مادت اما در است در اصطلاحات جزی  
 و نیز که در می است نام یعنی است اکتی که آن پاس در پامی این بند کرد  
 روی دتسی بزود تمام بر سینا اش زون بود اما با و آرد عالی  
 در کار دست و با زنی بی شک آن غرور و در دست که بر پشت با  
 مشکی اگر مادری دتسی یعنی طباخه از دست تو غرور دست که در جوی  
 نشانی از ضربت یعنی بهیام زمانه است و در دم آرد کلف بنوعی  
 آرد با نغ عشقی بیام محرم پیش به بلوغی چور سید کسان هم پیش  
 مانع جوانی را اگر نیکه تقریباً از زود سال بود و منظم کرد و مانع در کاری بود  
 در کمال آن کار بود ظهور مانع کلامان به سخن طفلان کتبت با پیش  
 بار در محرک آن تازه نهال گلپوش چو گلکی زد که سرم چرخ زود و در کمال



همی را چه تنه داشته گشتی سانی روی ما را در زمین نوبین نماند  
 روی زمین انداختن بجز در زمین است خاک را  
 بعضی گفته اند این ملامت که بر ما کرده اند  
 و در پیگیری انداختن نوبین است ملامت کانی  
 می توانم در جهان این باشد که جنید از زبان روین  
 و در زمین انداختن شرم مندان باشد چه آدم و حیات جمال  
 زمین متوجه شود و در آنجا زمین منی را دست گشته بود  
 و بعضی مامان و شیفته نیز آن است مانی مستی است بر کانی  
 ن گشتی این می چو نسیه کنی در آن سبزه پر چین بود  
 و چه شود و چه بشود و معاد و بعضی بی و بهرست باستمال ابرو سانی  
 مضر عله چه میشود نوبین از خون مانی تر کن و مانی شرا نیکو  
 مانی گشتی غالب آنی ناپیش مردم خجالت گشتم و شرمه و شرمه  
 و شود که زمین آری در خاک با نیک گشتی خصما خود پاک کنی  
 گشتی پاک شدن آتش بنهار گشتی است و گشتی پاک کردن  
 و در خاک کردن عرب در زبان و گشتی زمین نوبین است  
 نند بهش بنهار گشتی نماند از آن شوخ بستک شکر زشت  
 تک شکر جان نماند است گشتی که بیست شیش ازین گشت

یک کله زنده بود و شکر سینه است  
 همه با یک کس در فن استاد است  
 دانه دستی است که در فن مناف  
 که در دست کشتی کما در جینی مشوق من در فن کشتی در  
 که در تنزلان او با در موافق از جتی که اگر درین راه او فن مخالف  
 خیر هم از و آرزو در من شود فر

به پیش ای مندر بزم زود است  
 یک کس در فن خور می خور می  
 یک کس در کشتی که در فن ساکن کات همی کس در کشتی بود کس  
 در در بزم ساکن و کات نازی متوج و بین همی است از فن کشتی  
 یک کس در فن افسوس درین بند کرد و بزرگشیدن باشد در  
 جمع زود است بدت فایسیان پتین در دم الفاظ فارسی امیر در  
 عرب باستمل در آرزو چنانکه سان بجز غامانی شده الی غلط در  
 انکو شیدین آورده همه در ذوا فر شیدین شده صفا ان  
 پاکشیدن کت در کزین در بیرون منتن بر سلیم طر الی  
 بلان پای شید فر حان من یرودا کورین باغ سر سر است  
 بنی می مندر در قلا بزم زمان در دم او باش بر کنار با شکان  
 نشود که بجز تک در کشتی بزمین رسانند  
 بزمش زوش خوش بود با کلا تک خالی که اگر در کس خود زنی

ننگ حاکی بسویم زون بیان کانت بمرگ کسوزند عابدی مستوح بان س  
 و کانت آدی کسوزیای معروف نام نمی است کورینیا  
 البان بزور ز نام پاپوشش نند و گویند آن ننگ بر  
 و کانت و نینت ن است منی نیکو خدمت کانت ای جان کیم هر نفس در کار از ننگ  
 میو دل ز عریان بگامی اندوز این نصیبت کمال میز از خلق بزور  
 زور بطریق ایام ثابت نفع شد که هر نفسی ننگ ای بیم منی کور و زور  
 و پشت است که نشخ غصناک است بنگاری بکش گشتی با مال شود  
 یعنی از دست تشنخ ستر عباد چنان ننگ آید و نام که هر که خود بخورد از منی  
 پاک شدن گشتی و ترقی شمال ننگ پیشین این بزور از دست  
 بر سر مغز نازای بت بگو سر زنی دستین زترین گشته مشرقی  
 گشته چشم تابیاز که در بعضی صمانب آزا که نیت نیت از دوری  
 دائم گشته چشم شین کانت کدالی هر گشته چشمی مصدقیت رکاب  
 زبون بار را یکدم و در است گشته چشمی عاشق در است  
 دستک استن منی متبلبل و کما ی است زبیرا که بنگار کیران و درین کوی  
 دست از کار کشید و از بر کسی چیزی ستانند و سده و با او ملاحظه سده  
 ز سر تقیم باشد معنی اینکه بر سه مغز و نازای مشرق بگو سده بیان  
 زین چشمی از زو که یعنی در اصل متعابان ننگ در طی مشرق و از او در ننگ



پیش نما بر می ست تا فرود هم به است این خطاب بنویسند که گفته است  
 که با این مشوق مصنف بل بنهاس می کند ویرانند شکسته آرد و بر سر کوه  
 شیخ مرطوبی ما در بنه سستی آرد که سفید است که آغاز و به سر  
 که سفید اند از قنی است به صاهت که چون عرب را بر زمین نوازند  
 یک دست پس که او نش و دست دوم بیان و شاطش بخورد و از راه  
 و باز بر زمین نشاند و بنه الی جمله مفهوم در فن ساکن بای نازی مشوق  
 ای سید و سینه گویند و در که سفید عبارت است از در همین که او که  
 بنیان یکس نامند و مرطوبی پر از طربت بود آری در فراغ شایع رطوبت  
 بالسیار غالب آید **فَمَا قَالَ الْيَتِيمُ فِي الْفَاتِحَةِ وَالْيَتِيمُ الْيَتِيمُ**  
**مِنَ الثَّابِتِ وَالْقَلْبُ فِي مِرَاجِ لَعْنَةِ الْأَكْبَرِ وَالْجَنَّةُ**  
**لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْجَنَّةُ لِلْمُؤْمِنِينَ** شیخ فزیه با سر و ج است از اظهاریه اینک  
 بزمن شناسی شود و در پرو این است که با لون است که سید بود و با  
 که شیخ که سفید خوش افراست که با آن کمال بنده که از بامی جید بزمن  
 شیخ اول شوق بون قدمی اول بود است نوازش کن  
 می شیخ ما دست در گران که در لب بر پیش گذارد وقتی که محضات شده  
 از طرشتن در اول او را بزمن بزمن پس از آن بندش کن پس حکم گرفته  
 بجز نمیرم از او اینک که اگر است بر خود بر هر چه بدترش که شنیده از وی







لا مکنیت که تو برای انبار داسی خوشی بر ما انبار بزرگی منم کنی  
 یعنی بقال مقال در در خانه نیتوانی کرد جایی دیگر چه تو باشد که  
 در می در پیش جلا چه کنی سپهرم چند بدایت می شده پلنگ  
 چسبیده چه با همی کس و دای مدوت و لام سالن ای قرشت فتوا  
 دای رسیده دای همی کس و دای همی کس و دای همی کس و دای همی کس  
 یافت باشد این مصلح اطمینان است آری این جواد خلد را پست که کند  
 و نیز نام دارد است انگشتی و آن دست خود نیز بغل مرغی برده و بکوان  
 چمیدنت و بار یک رسیدن بیاید تا زنی فتوح و الف رسیده بود  
 هلو که دای مدوت و کاف نازی ساکن دای بز و کس و دای همی کس  
 و بین در نقطه کس و دای همی کس و دای همی کس و دای همی کس و دای همی کس  
 و از رسیدن و کمال غریب آزا سه بنام دادن مغزالی هر سه  
 خوالی شهید نظر که خود وصل نماید تا ابد انگشت بیست  
 در هر رشته خود از یکتاب که روشکا خاز بار یک ریسه  
 و لا غرضدن نیز غنی شعر انکاسی عین تو بسج و پر پی برای چه در زمین  
 میکنی بجز در و هم آورده مشوق من غنیانی شده و کرد جلد که در خط او  
 پلنگ چه نمودت چه خاوه نخواهی بشید حاصل بنگر برگاه بهشون  
 زور خواهی کرد او پشت تو بزیرین خواهد رساید

از شهرهای مشهور آن گشت پیشین با غایب تو بود ای باب غنچه و بخت  
ای باب کیمین افق صبا گوید در ملک وسیع روست  
بهر نفس که میرود باب است حاصل اینک صفت تنگ آمد و گشت  
و اما از سخن آن گشت ببرد و پیشین و طایر و زبیر که اینک افق نورانی گشت

ببیند حاصل مانتق ز مشوقین بیدر بکلی از تیر سیر و است زوینم  
یعنی درین زو غایب بیان ما شوق پیشه و جوانان مشوق صفت بر سیرت  
واقع شده از وسیع بی از زیاد سری و کج ادانی آگاهیت که با سلی که در آن  
بی بیاید و آن بی پر از مرد را از مردان بی پر از که به جاو با بر که خواسته  
کسی فراموشان گشت و نیز چون مردم واقع شده اند در عالم یکسی قدیم  
دانشه با او اظهار خلق و لطف میکنند پس این زو غایب جای سحر گاه

غایب در نشانی است علی از فطرت سز زبانی که بود پاکتر از چشم  
پسین و در نشانی غایب با عباس ادب پاکبازی است مخامم سحر گاه است  
و بدش نظر بود در زویشبان و سز خاک گشتی است بین پیش بسته

- ۲۲۸ کی گشته اعدا بس منزل مای ابر
- ۲۲۹ بگو آینه از نزل پاکت
- ۲۳۰ بهم آینه سواد نکلان
- ۲۳۱ باد شای جهان ز لاله سینه

بنی اگر چه گویند مکن ز غیرت من ادریچ ذابچه و پادشاهی و از نظر اولی  
هر نامه و منش با جان و بهشتگان است جاسی پاکان بن نزل نماکان است  
بیت او نمایان فرمودی تا ناز سختگان بنی اما دی است

مهدی نامه عشق برست کما شرف الیه مزاره  
بر چه گویند در بیت من مکتوب نزل است که یکسر همه بیرون است

و طبعا باطلات شرف انصافانی و بیانی دیگر است چنانچه فالوده یا شرفینا  
در شبانته و بر کاره است میریز میگویند که چند نوزد است که کرامت نفس علی

بگردد و میرود و فرض شایان کنی این کول هر مانند بر المومنین علی علیهم السلام زوایا  
نیز خدیجه بن شبلیات و منی شریفی که بر سر همه با یکدیگر و نیز از ما سرور و از

کیش گیت نیز اگر خانه با همه حکم پر یابی لی دارد و لهذا چنگد پای پر یابی لی به  
پس با نیک و زور خانه می آردی بر سینه چینی که ازین او بود و نیز خانه را بر همه

دشمنه خانه با پر یابی ولی از تبسلی شیه فالوده و غیره است با میانج  
المومنین علیهم السلام و در بعضی از آنها با جاسی نطق گیت بنظر نوشته در المال و غیره

کار یک گنن ساخت ایم و چنگ بنزای پوشیم درنگ و درنگ  
چنگ بگفت از منی بای خدای زن که بر خستند و کان حویلی و از نوزدی

که بنزایان در درستان برده شکر کیز کلیم زبان که میر منغانه سن حک  
راشده بی تعینان بیشتر که در میدان با صبا ی پوشش نیا بگردد



تجربت جانزنت که صفت مودع نیست و مانع شود و الیه روی  
پشت ملک صفت مجرد غایت ندارد گوهر کل چهاره بعد از آن سه

غوب آسایش با نعمت بیداری ما اندر از اسی با غایت ما غوی  
اجتناب از مال ما در دست از غوی ما زور ما نیست بوی شش هم از غوی

یعنی ای با خدا اعتباری که در او تو پیدا کرده ای هر چه سبب بر ما شکوه  
نکشیده ایم زور که در او بر ما سبب و شش نیست بلکه بر سبب گفتیم

چون سنا به نظر ملک ظاهر ایم چون کل مبعس کبوت بهر فرایم  
یعنی مانند سنا اشک از چشم میزیم و مانند کل مبعس که انبار از آفتاب

دست سحر می فریم از نظر و چهارده چشم است از عالم تسمیه الحمل ما بر کمال قر  
ما بعد از صفای آینه رویتو ایم بعد از این بدان داشت که تو ایم

مهر و پریت از بکلمات کبری و نزه از زاده بود چون حصول و شش که  
با مطلع اهل شرع اینبار اولک و اوان خوانند از آنجا که ملک از مالتا

دینا و اینها منزله از ایند شخصی که انفسا ملکی بهر سایده ترک اینا گرفت  
بهر صفت که نیند آورم بر نیکه بر میگوید که ماملی خصالیم و ایند رو تر شد ایم

یعنی آنچه تصیف و تزکیه باطن بهر سایده ایم که انوار جان را با بال از آن نگاه  
با اینها بعد از آنکه می خوانیم سک کوی خودت بنده می خوانیم

یعنی ای بار خدایم تو که ما سک کوی تو ایم بلکه کوی بنده می خوانیم

در کمال کرمی تو بر روی فرو تو یکدم است گویا کلاهش بر او نشسته  
 است و آنرا که شکسته بر او گذاشته اند که در پیشش از او بگوید ما شایسته  
 است خردان شکسته کنایه از کمال محنت کشیدن بینی بدگاه و درختها  
 که کشیدیم جلوه کردار است که در جوار کرمی خردان است سرچشمه است  
 جاسد یک لای نوار حیات بود یک کلاهی بسیار اوقات خرد  
 مانده بنامی زبوره اگر نه که گوئی است بسیاره نزهتد بارز حکم  
 نزهتستان چاشن بطور عطار و عطار در ارمن شهر است که در آنجا  
 کوه نهر چاه و کوه نوشید تبار ساز او پدید نامیده  
 و نامش از زبان زبان نیز بوده است که از خانه حسن خوار و پند  
 روی اداریاب فراموشی به خلق اینهاست میدانند و زبان خود  
 زبیس بود کسور و یا عروت و خون متوج و بسین مایل میگفتند و چون  
 غامبی شمس اگر زود ما بسیار است که بر فلک هم جا داد و زود متعلق  
 آنگاهش کرده است از آتش که بر مرکز این عالم جا زده است و دیگر سبزه  
 را بخت جا زده فروش منور که میداد با یکدیگر از آن که یک باشد منور که  
 روی حکمت با یکدیگر از آن که در آنجا است و بسیار اوقات در یک کلاهی نشسته  
 میلان شوق ز تابک غلیل کشید چه زکل بدل از آتش فرو زود  
 یعنی میلان شوق ز آتش یک کلاه غلیل کشید بر کلاه و آنرا که در آنجا



اما بر سکنان از عین نوابم قره  
 که نیش میوزان با آنج اول در آنجا  
 کمر خانه کمالی بر خیزد ایند اسفند رسیده نژاد آن کمال ساینده  
 یکسوی غیاثه و او هم از قبل تحصیل برسانی چون کمان خانه تیراوی  
 در اصطلاح اول میگویند آواز نند مومنان استرا اباد

ای کانی درم از تو فغان و این سر خانه از چنگ در باب کلشنه  
 منحنی خانه کشتی مانی در اینجا صافی دارد و اینجا در میان منی اول  
 بیگوشی بران با همین ال بر سینه و خانه باگ بر سر کوی واقع شده و خانه کمال  
 قره نهم بر تیر جانان زمان کاتب ماحوق ریزد و حکم نو بر ماجد است  
 عرق ریزه برین رگ کرده و بهله و مفتوح اند و فغان ساکنی را بهله کسود  
 بای بهول در اینجا خادوم را گویند منشی نیکو حکم و سر تو مانده خرم بر جان اول  
 زمان کاری است بمنشی نیکو است و ما خادوم و مکتوم تو ایم قره  
 نشکس که زبان اول پیشکش است و بند نیازت کشتی دل

و بند بودان بقید سیر بهانت حسین  
 در گرفتار شدن ما شکی نیست بشکر که چو بیایست دل در بند  
 و در بند است یعنی خدو مل بهت محسن  
 که چه بهره ماه در این لباسی در بند جان و شل تمام پوشیده دل

بنامی سرورانی بیرون <sup>نیز</sup> ای پسران که چون بشکر و حسنه  
 کنسازنده و بخشیدن صباکی <sup>بلا شکار که ستم در روز</sup>  
 به ستارین آری ای ستاره‌لی بقرت لطیان بلا شد دست دست  
 ای پستله‌های حسنی که لطیان و خاطران نظر باضال ز میر خودشان  
 خدارا بیشتر این هم یاد کنند و سوگویند این هم غور و طغر اگر  
 پشمان به روزمان در کید و برهنگی <sup>همون مقام پشکان که ستاره</sup>  
 ستاری یعنی پده پوشی معنی اینک از است که جدم و بخشیدن صبا  
 از است که خداوند خستی قولی آری ای ستاره ستاره نمی آید <sup>همان که در آن</sup>  
 در غیرت زبانی غیرت و بیدار <sup>صفت مرد در وقت نامرد</sup>  
 گرم خدمت بسرگرتور در ستم <sup>بادل پاک چو انبزر کلک سپانیم</sup>  
 این چیزه منتوج و زون ساکن باسی تازی منوم در ارمهلا از آنکه کون  
 این گرم هارکت از پیشش بیرون آرد و کلک بیخ کاف تازی و لامنتج  
 و کاف تازی هم یعنی خاکستریست <sup>در هم یعنی صدای محسن تا شیر</sup>  
 خنده و برق زنگر که مفاکسترا <sup>چه کلک بسته ای شش بار</sup>  
 آریسته در مصلحات اشغری <sup>زبید که چون با از شد که کلک</sup>  
 یعنی در در کرم و کلک چپ کنایت <sup>از مرد مجلس پریشان جان</sup>  
 از حیوانی بسته نورا تمامه <sup>باشد مثل یک مفسلای نشان عالی و پاک</sup>



- ۲۸۸ چشود هر لطف نازل تا به بهر فدا از کرم بر من مسکین بود
- ۲۹۰ آنجا که از کرم بنده زوزنی شد خوش او رسد از آن جلدش
- ۲۹۱ آنگاه از کرم بر کرد و دانا زود بود بر در طاعت و غلام کین من بود
- ۲۹۰ ای زود از طشق میروق شدن حسن و عشق از تو بهم عاشق من شد
- عین حق نام کرمی است از قد اول و در پیش پد صورت مسکین که
- صد شمال فلک برون است واقع شد و قیل و کباب از کرم بیست
- صدای کرمش ز باطن سیده تا میروق قر
- ۲۹۱ هدیه با نکل عشقت بزمین در پیش شمع شوق تو فروزان جل پرده
- ۲۹۲ ای بنیان عشق تو در جان طاعت بجز باغ سودا من تو دیلوت جان بود
- ۲۹۳ ای هر چه او زبان زد سلطانم از رخ جامی و از چهره و عناه و رسم
- بستی لطف و کرم تو بهم از چهره جامی و هم از چهره جسم که عبارت از شمع
- بود است مرا اینک در دست در دشمن هر دو ای زودی قر
- ۲۹۴ باز این هم چه کسور بل طفا کارم از دست نباید منم با است
- زاد از این هم غلامی است هر که پیش من شمر چه شمر شوقی از کرم
- ۲۹۵ اولی با تو ای بس بار منم پس چون کامل از اول آثار منم
- ۲۹۶ سحر خیزی هوشنا گل و صبح بسیار بختای زنی چشانی زردانی بار
- ۲۹۷ بحر می که بود در ذریع جلا نسیه منم چه شمر بر کرم نسیه

انست مست شرا و کسان <sup>درد</sup> بکل نشسته کنش چون شرم از جان  
باز دست کنش کجاست تازی منتون ام کسور و انزل قطه منتون  
شیرین جویم کون زون منتون باوی رسیده و کانت تازی منتون و شیرین  
عهد کسی است که باز که پیزی از جادو و زود و بر سر پناش و جنگ  
باوی شوی و بهی دوشی و بهی نیز ببول است معنی اینکه و شیرین میگویم که شرم  
به مشوقی دست شوند و شراب بر دم زود زود و بند است و شرم  
کنش که بهر شرم در اندک معنی از جامی جید و پس پرغاش می بود  
بکلمی به جانا کس <sup>بهر</sup> بهتی از دل بین و زول و آکا  
بزم منتون که آن شمع پر اده بند <sup>بمجلس</sup> منتون که بهر شرم  
بیشتر منتون که آن شمع پر از خانه برنی تید یا کسی اور ایند کرد است  
به مهالی از بهر محصل منی بر سر زول باد شای می و سده که بر مانده اند است  
بهر بر باشد ملا و کثیر کورند از دزی که پشت بر زاهدی بنا و منتون  
کسبده و در آرد و از خانه برنی آرد مردم را کمان بین بود که در هر  
منصیری بند کرده اند لهذا منتون <sup>بمجلس</sup> منتون که بهر شرم  
گاه در بند کس گاه در او کلام چون می صان کپی غم و کانی  
یک قلم بهر کرد و سر طاهرانه <sup>چو</sup> کوریم بستن بزم بهر شرم  
طاهر باسی بهر بستن پاک بر دزدن <sup>عالم</sup> نام کی از هزاران نیز باشد

و در بی خبری و نادانست و بایستی معرفت معنی و دشمنی با آن نهمان  
 کسی گویند که وقت معرفت زدن نیم خط از او باشد از سرین بر آید  
 معرفت ابلع نماید و عطا کرد و موافق همه بگردد و بعد از اینست که  
 طایفه ای از این مراعات و تقی میاید که در نقطه بطریق صفت در معرفت  
 واقع شود و که صفت در معرفت بر او یکجا بجای علم استعمال کنند هر که  
 در نقطه یک نقطه حاصل شود و فاعله است که معرفت یا معرفت از مجموع می آید  
 تا یک نقطه عاود شود و بعد از آن یک کس و بعد معرفت طایفه ای شد  
 معنی شریفست که چون می زبان سر طایفه ای میشود که معانی ایشان  
 میکنند و از این به یاد کنند که طبق بر حیوانات شود و با شانه تقاضای معلوم  
 لازم ساکن بر غیر منتوج بسیار رسیده و در او از پیوست که در تقاضای غیر بیرون  
 خوانند و فرض که صنف از آن یکدیگر می که حیوانات جمع شود بر تقاضای غیر  
 بهیچ صورت جمع نمی برود و در خانه تو فرایم میشوند

بسکه با هر غزلی به سر جنگ آمدند که ندایان مملات جنگ آمد و  
 یعنی بسکه بطن بی زن عاشق هستند که گو و خانه بنامه پیوسته  
 بیرون و در سردان مملاتش می پرسند که در کدام خانه است و در خانه  
 از مجموع این مردم شک آمد و میگویند که او در آن مملات است شام را بنام  
 تو آید پس اینها را شستی میکنند و در آن شان میگویند از دست اینها نماند

بسیار مرغ زلی زهم زبار بود ششم بد جزای امر سال  
 در ششم ششم تا ششم بیستم یاد بود بجان مجسمه ششم بزایگی  
 ایدین حکم که خدیوان عمدا اگر مانع دید اطلاع بان میشود بفرمود  
 قصه مراد و قوم زیاد طهارت اکیسالت است که مراد بسدانه زیاد داد  
 نه فان بنای بی امید اعلی صلح نه دستار بود از طرف

بیکور سبب او فاعله بسته بر مظهر فریق معشوق است  
 ۲۸۰ زبان سخنها که در دل سوزد این سخن باغ کوی خود سوزت زهرین  
 ۲۸۶ بهشت چون چرخ بر سرزل چون در درگاهش هفت گل گشایش  
 این سخن را فاعله معشوق است در سرزل خود برین مینویست انگشت حمایت نه  
 این سخن را فاعله گل گشای که شتام بر سرزل چون وارد است این سخن  
 است و فاعله چون قبل معشوق شیهه با قبل کامش معنی از جا که با  
 بسکه با هر که بر پهنند کامه کاف فارسی معنی خود و شیهه معنی برین معنی  
 در جمله معنی کل در باغ معشوق است گل گشای آرزو در شان این ایاز قول ایاز  
 معنی کل که بر درگاه معشوق است شکر است که در چشم مخالف معنی  
 معنی ظاهر است و حال نیکو کاره معشوق اعدا دل جمع تا بر نزار و یکدیگر  
 در پیشگاه آن سخن شایسته سال پیش از روزگار شاه پسند و سال ضعیف این  
 معنی است معنی چشم مخالف معنی کل که بنیان بر طایف گل گشای ایران جاری است

افزون باور بدی که جو پیش کوه میرنی در حکم نه خورشید که  
مخفف در حق شنوی خود میگوید که آفرین باور بدی که جو  
وزود لغت در دست ناتیق و نوشته اند و ایامان شخص صاحب  
اطمع و طریقت برانند غرض میرزا نفا آفرین باور سازم درین مقام  
بنگزم کسی که جو پیش کوه جو زمین عبارت مستعمل میشود و الا در نظام متمنع  
بودن امری میرنی یعنی طرفت است در جری که نقاد لغت و سوره و سوره است  
و بنام او در شاهنامه و شمه فهم است یعنی نقاد سوزن که نظر آن شنوی را که در جهان  
این شنوی نومی گوید و در شاهنامه که در اصل اینک هم شخصی است که  
چنین شنوی که من گفته ام در شاهنامه در آن را پسند و طاعت  
افزون باور بدی که بنام کاهی آورد و یاد آفرین سوره است با کاهی

۲۸ دل قیاب من امر و زکت فریادی

آواز مطلب من که خا بر بادوی

احمد که تاریخ پنجم هادی الاولی است که عری شرح کل که شریف  
فرزاد و منشای الملوک مهارا به رتن سنگه بهادریست یا چونکه  
متصل اکثره و در کتب شاه فصیح بطبع مستند علیه طبع پوش





